



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه

مؤلف معین الدین جوینی

موضوع

شماره ثبت کتاب ۶۱۹۱۵

۸۲۱۵

شماره قفسه ۵۷۴۳

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32



۱۲۰۰  
۱۲۰۰



کتابخانه ملی ایران  
۱۳۰۲  
۵۱۹۱۵

۵۷۴۴  
۵۱۹۱۵

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23



هر چه پیش مر خدای را که از پیش ازین نیست برایت منسوب  
 اندیش از نعمت نهایت مقدس احاطت علم شامش با جلال  
 معجزات موجب تعییر ذات او نیست و انصاف انوار کاشی بر هیچ  
 مخلوقات بسبب آنکه علت نقصان خزان فضل و کرامت او  
 سر زده از ذرات کاینات بر علم و قدرت او دلیل نمی آید  
 سر زده از افراد موجودات بر اثبات وحدانیت او چنان قاطع  
 و بیرون از بهر خبر و سن این سخن واجب آید و حدیثی که در کتب  
 دینی کل امر من الخلق شایسته یحیی حق الله و  
 کمال است . زعیب و حق منزه  
 تدرج عالمش کسی نباید بداند . بجز  
 بن . علی علیه السلام در سید



کرم

بهر مایه عشق سر اسیر و سرگردانند و نفوس با طمع شاره در دریا  
 بی ساحل معرفتش عاجز و حیران . بی عین شد کسی که نشانی ندید  
 از نور و انکس که در خورشیدش پدید شد . پس در نشان نماند  
 که داند بر پستی . در کوه خنک بر سر کوهت نشین شد . اگر آب  
 جهات جایت از بر تو انوار بجات و جبر کرمش دره است و اگر  
 بحر و خا بر بی پای نیست از لال پلای انصاف عینش منظر است  
 عقل و انوار او اقامت بر سوم خیمه اش خیزد و نه لا احصی شایستگی  
 و کرمی نه و زبان گوید را که نمید تواند خیمه اش پیش از انوار و نور  
 بخوای که انت کما شیت علی نیکم فکری نه که بکدام است کرم  
 رتن ز ما بیز شد . و اندیشه را که داشت سخن از حال خویش  
 از غر و جاد قدر بلاش عقل را به حاصل رنج و حیرت و دشت  
 بخت پیش . صورت بر این رخسارستان وجود از خانه ابرام  
 خست تراغ اوست و اوضاع خوش آید و شایسته ان طهور نما  
 اچنان و صطنع اوضاعی که از قطره باران مر و اید ابدار و دود  
 شاموار سازد و قادی که پاره خور از زلف آهوست که تاب  
 میگرداند و در انوار شایسته انصاف کند تا در شمای ملون در صحن حسن

۴۴



بمقتضای آداب را نقاشی آموزان تا رسوم و اطالال مان را بی  
 شکرت و زنگار نقش و نگار کند که کمال قدرت او بخند را بکاف  
 شمول حجت و نصیحت کل پیکر باشد. **فزون** منو قبا در تن اصل بود  
 که من از زیادت پیکر بخشد. **و بدلا** خندان بسی زمر و اول  
 بسی بکس مجبوریم و زنجیر شد. **نهایت** نبات را بنقطه باران  
 باز کرد و اند طهقان رهنسج ریح را از برای زینت بستان  
 بشیر بستان ابر پروراند کاهی عارض بر که لاله ترک چهره را چون  
 روی جستان بدایع بندگی موسوم کند کاهی زلف بنفشه بند  
 چون سوی میخکان در زیر زنجیر شد **شعر** کاه پا زو بر که کلا هر کس  
 از با و صبا که نه بر پای با د از آب صافی سپید **لاله** را روان  
 و بدتا بر سر میخی سبزه. **بر فرزند** او عفتی و اصل سبزه شغل  
 خا رجس را گل کند از فضل و احسان در بهار. **شناخ** فی را از کرم کش  
 بند در حوصله. **و است** انعامش و اصل بخاص و عام و ذلایف  
 محیط بطیور را انعام خزان کرم و فضل او این از قنوت و نفا و قریه  
 منج و بدل از صون از غلت و نفا و در ضبط اقالیم علمی و غلی بی نیاز  
 از معارفت و در واقع. **تقریر** معنی کلی و جزوی است یعنی از کثرت غزل

کمال غلبه با جدر ب قیوم واحد. **صد غنی** و اجز فرود سبز ز قار  
 کسرت و زنگار جاک چون ازین **فر** بنا کند خنک تاج حصین از دود  
 زنده جو خان کرم از کمال استنفا. **بنیم** پشم وید کاپه سر غر و  
 منشر حکم ازلی را پیش از ایچی دکنه کار بطغرای لال قنطاری  
 تیوغ زو دهنه قنطع و اصل سجا را از کتاب معاصی و اشم کرد  
 با قطع رفاه سبقت رحمتی غننی تیوغ واد و سر کسی که از تونار دین  
 رحمت خویش. **هنوز** ماشد و خاک وجود آدم کل. **و بهشت** خود  
 پر درش ترا اکنون. **بفضل** بر تو که جل و لایل شکل. **کان** مبر که کند  
 ضایعت را خردا. **کامل** در آید و در خاک زخون کی سرل **حیات**  
 شنیده ام که اعرابی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 حاضر شد و بگوید و مواید وینی و دنیا می مخطوط دهر و مکتبست چون  
 خود است که هر جهت کند گفت یا رسول الله زور قیامت است و شما و دنیا  
 می سب بندگان خدای که خوابد بود و اعتبار موازین خفیف ثقیل که خدا  
 بود و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم این آیت برخواند که ان الین  
 ای هم شم ان علیا حیا بهم رکعت از اموری که حضرت البیت جلالت  
 تدرت و عمت رحمته بخود واجب گردانیده است کی آیت که کس



بنده کار خودی قیامت خود منور می گرداند در هر کس که بخواهد  
نفس و عقل خویش برای لایق و پسندای موافق از برای وارد و در  
بسط ظاهر شد بخندید و گفت خلاص یابستم و رب اکبره که می خواند  
عفو و ادا صاحب حاجت کرم و دواب خداوندان علومم نیست که  
که چون بر تبت مکن که دند و بر تشنه قادر شوند جرایب را که کار از  
باب منور کیم و منجیل بشنید و چون در اسرار محاسبات چه در  
زیر پستان شرح نمایند از طریق اینده مسابلهت و مساحت بخان  
جایزند اند که از کمال قدرت بنده را وقت از کتاب معصیت  
در پرده رحمت بخان دارد و نه مانا که در وقت بجز و خطر از زمان  
شدت استیلا و اتمام رضایع که در روی جفا و جور بر خود بخند  
بنده و تاسیت نیست بکسی که سرای غفرت و تبت و کمال است  
یزیری شبت قدرت اخذ بطش حق کمال چون بپوشید  
ماضی را روز اول و چشم عیب بکمال بخند بر روی خلق جهان  
ناش مرکز کمال و استیلا و تبت عالم صلی الله علیه و آله و سلم نزد  
صدق و دقت الا که کرم من الله تعالی و عفو اکرم الا که من  
راست گفت و در پسته گفت عادت اهل فضل و محاب کرم خدای جل

الرحمن ارحم و اکرم الا که من است بیت کرداری تحمل طاعت  
فضل حق و تبتیکه در پیش است با همه معصیت میشوند  
کرم او ز جرم تو پیش است حاجت یکی از مشایخ در سر کار خود  
می بگریست و بدرد دل میگرفت در اشامی آن قبض بسطی بر غالب  
جنا بخت بخندید که از من سر جاد بجا خوان رسیدم می بگویم که خدای  
خصوصیتی داشت از بسبب آن در حرکت متفاد و آن در حالت  
متناهی در کینان باز پرسید گفت با خود اندیش میکردم که چنین  
معالقی که مراست آیا آخر کار من چون شود و لم بر جای خود بخت  
بگریستم و روی بدلم منور و آید که این جفا امید است اگر از کار  
بجامم کرد از خود و عینانی بر او لش قیاس کن آنکه از ابتدا ایمان  
بشود و دلی و سپید دلی و بر طسیر حق توحید دلالت نمودی و بط  
شیعی قرآن و علم روزی کردی در ریه خدمتی در اثباته فضل حرمت  
خود از تو باز گشاید و جرم و خطالت از تو دور کند و از دست  
بوغا رساند و لم پین بشارت خوش شد بخندیدیم خدا یا اگر جنت بگردد  
ایم همه باین رجاء خود کرده ایم عجب رخا که داریم و  
نه خود گشت ایم از کنه خاک گری خدا ایم از کس امید بوی



در وقت وایم دست می تو مارا بر پیشی برآورده به دست  
 بر آورده به فضل تو کشیم و اوسته زانعام تو سیخ ناخواسته  
 کنون گزیند و ایدیم عطا منه دست بر روی امید ما اگر چه یکیم  
 بسته ایم به بخشای بر ما که در مانده ایم یکی که شد آلوده جرم خویش  
 ترا بجز حست ز پیش است پیش جابانه اگر نایم جبری بشود باب  
 کرم منتهی و درودی شام و شامی چید و کنار بر حد نشین صفت عطا  
 دکنین با یکین پسند صدق و صفا کردند ما برگاه کبریا چه عطفی  
 علیه و الا و سلم **شده** سلطان سلجوق حرم شکرتش خیر الایم **شده** غریب شاه  
 شمع شکست ناله زمین آرایش کون و مکان راحت رسان این جهان  
 در قالب است در خاتم دولت کنین خرم از و روح ملک کش از خون  
 ملک تارک از و یغیان ملک روشن از و دنیا و دین از نور  
 روی مویش در خشت لطف و کشتش مقصود بر نام خوش  
 یا رحمت العالمین **الای** خیر من رب المطیع **وزین** وجهه قلب الشیر  
 کریم خلق محراب الهام **زکی** العرق محسوس و سحبه **جفت** نقابل  
**الذی** جمعا **بشخص** عن زوایا زکیه **بجمل** الله جل لی اعظام  
 و صفت در سبک سینه **شربت** لاله دانه و التوا **بالفاظ** طهره

و جان

و جان

و جان منک بجا سیتها **جزا** الله یا خیر البریه **خص** الاله  
 بصوت و تعظما یا قوس صلو علیهم و علی اولادهم **بجین** بر اولاد کرام خدا  
 کبار و اصحاب عظام **ما** تجدد الشور و الاعوام و تعاقب الیالی و الایام  
 که در اصداف اشراق بودند و در آری آسمان اطلاع و اشراق و کم  
 علیه و علیهم تسلیه کثیر **شده** مشیتان بدی و معنای تقی مبارزان  
 رو دین مبارز و انصار **شده** جیم بر دل موسی وقت صلح جوا **بروز** جنگ  
 جواش شنید بر کفار **شده** ذکر پادشاه اسلام انا را الله برآه  
 و ضاعف اقتدار و مدتی بود تا بوجوب اشارت صاحب دولتی که  
 است شامل زمان او بر اصحاب عقل و ادبیت فرض عین باشد و عطا  
 و انصاف و ابرام و نوایش در دله و مل توحید و هدایت بنا به فرض  
 دین منده و کناه کار رسید و استیشی الجویی عنی الله عنده عمت برج بعضی  
 از و ایات تملیف بندی از حکایات که اکابر نام بکجه جهوز زمان  
 و عام را و تعید قواعد ریاست و تشیید مبانی ارکان سیاست و توجیه  
 مناجیس و سیر و سبک و یمین رسوم خدمت امداد و ملوک و بیان معاشرت با  
 خداوندان کرامات و کرم و شرح کیفیت تعیش و مصاحبت با پیغمبر  
 بطلان و ندان که آن حسی ساج انده مصروف داشت زمانه جانی ازیر



ما انصافی بحقیق آن مراد و ادراک آن حرام و غفلت نمی داد و در کار  
سازگار تنها ای اسباب فراغت میساخت می نمود ایام با فراغ  
پس از شصت و پنج ایام و بقیه شغل می یافت و سپهر بهر دهم در  
دیگر بر آب میزد و پس یکی بر آب میخورد و در عید و اوقات می انداخت  
و الا مورد موهبت با و قافله و اسرار اوست بنده موافق تقدیر بود که خدا  
او بهتران شود و بقول و ذکر نه میسج خردمند را برای صواب  
کان مبرکه امید میسر می شود تا نسبت جهان داری و شکرکاری  
سلطان دین پروردگار و عدل پسر نو شیردان ثانی شایسته  
شاهی و جهان بینی حافظ زمان و زمین و ارشاد تیغ و کین می آثار  
از بدون زمان فرمان فرمای ربیع پسر کن پایه افروز کار عالم  
و قایم سر زندان آدم حوران جوان بخت آرا میزد که در تاج تخت نشین  
سیمان فرمای ابو سعید بهادر خان امارت الله بر تاج و جلال الحسنة مکان  
رسید و آثا را نوار عدل و انصاف او بر سینه زمین منتشر شد  
نهاده و جیح ملک روی بخیز بر پایش گرفت و عقد مملکت نظام از ایشان  
جهان پرور که با یافت عهد شباب بین طاعت میمون عالم ایشان  
اساس وزارت بعد از تقصیر و زلزله بحسن تدبیر و نور و دانش

از دفتر

و نور خیر و پستور عالی قدر کیوان صد عیسی دم محمد قد غیاث الدین  
محمد بن الرشید سپاه الله جلایب غفرانه ثابت و حکم گشت  
مقر دولت خود یافت با پسند حکم پرت کوش جهان از عهد و از  
تهدید که گشت قدر وزارت ز افواج بر کردون بین رای میسر  
محمد بن رشید را امواج بحر فتن که متلاطم و مضطرب بود سپاه گشت  
و افواج نوایر محن که زمان تا زمان مترج و مکتب میکشت انطفا و انجاء  
پند یافت و زبان روزگار این بیت از گفته افضل مدار ایراد کرد  
بعد از وزارت فی الحقیقه لا اله الا الله کائنات بقایها الا ازال قدر  
نمود و رایت میمون روی زود به تیغ زکی گشت راز دهر بر کن کرد  
ز چوب کعب بر آورد و سپهر خلیل خدا گرفت و جوب و تراز شهر سرور کرد  
زمانه دیوانه که در ایتقا و شواغل شور و آشوب میجامی کرد اعتقاد  
بگردانید و او و از نامو که در احیای سپنت مملکت مدیعی نمود  
آثار و در کار بر آید که بظهور رسپا میند خارا و دامن کل دست کوتا که در  
بر باشد را بعل در پناه و خود شیش و آرا میکا و داد پریشانی خرد و لرزه  
خوبان فاند و فتنه خرد و سنسره تیان یافت نشد زردی جهان  
آتش ظلم را بجنگ پنهان و ش جهان در بود که کس را بر نشد



بخت آسمان :: بهیتر و کمان هیچ حاجت نبود :: دل کمال داد  
 کند گشت مجد و شد درون پر خور ابوعیث تر از ناکش در شهر  
 آمد شتر تازه شش کشته :: باز آمد نازار شتم ::  
 آتش ناشسته سوزان شد :: گشت عدا شوق جنسقه ::  
 باندک زمانی جای مردی شول محلات این جو بخت پرتدیر  
 دست مشاطه تفرعارض این جریده عذار بیا راست و سواد  
 طره و کلیه موانع بدست یاری خیمه ز پیش غره چون بدر میز  
 این شاد و پذیر برخواست :: قلاب از روی به سحر بر افتاد  
 بت شکن دم شیرین ربا نزار :: برآمد آفتاب عالم آرای  
 منور کرد اطراف چهار نزار :: ز چین زلف او بکشت با نزار  
 نیم بشکوی دست نزار :: از الفاظ بدیش گشت شیرین  
 میان جان و دل کام در نزار :: متراش صورت خویش نمود  
 شال اجتماع جسم و جان نزار :: کشاد شد دری از غایت چین  
 بهشت عدن و سند جاودان نزار :: بسی کلک مشکین عیسی  
 که راحت یرب ندان نزار :: ذکر فضل مشکو را طالع الزار  
 خواج به الحق و الدین محمد چون بر مقتضای تقدیر است

عز

بخت قدرت و و شوق تاشیر ارادت ریشیت بی علت کمال  
 خراپان صاهما الله عن ابوالحق الخ زمان احتمالی تام یافت عقود  
 مضبوط امور محمود انا لی اقلیم رابع که منظر مجسمه در این و شریک بود  
 از پیش نظام و قانون التیام خارج گشت سپهر بدو میدان  
 نزاع و خصومت بیاراست راز جواب جهان طوفان بلا فرشته  
 برخواست طاعت ظلم جان شال گشت کردیده امید نور جود  
 خیمه خواب غنیمت دگرش از زوایا راحت و آسایش جز با نوار  
 نی شیند شتر خلق گشت دیران و پریشان گشتند راس نهان  
 کبوتر یک در جنگ باز :: سر دای که بر آمد ز دل سوخته :: گری گشت  
 بلای می و منور و آمد باز :: ماه کا نزار بهیتر دل زار است  
 بایا دو زمره مجلس انس و ز با مریخ عالم سوز موافق گشت آفتاب  
 تاب و چین انکند و شتری مغفر بر نهاده زحل با چنگ جدول  
 که و کل در کمر و حل با نزار کرد و نور ایسا پس ظلم و جور نهاد و جور انخت  
 زای شده آید و جب ی قتل گشت سبک شکم حوصله دانه قصد  
 غرض پاشیدن گرفت و میزان با بقا آتش منتهی بی تیر این  
 یاریدن گرفت کردیم بنیش زهر المود جود عالم را خراشیدن کرد



و توس چون مبارزان خنجر و دایره تیر و دیگر می انداخت و جدی  
 چون مشعبدان کشته با انواع زبانی و اوضاع مملکتی تعبهای تیر  
 می ساخت و کوبی آب آتش نا امید بر سر پنهان خنجر خاک می ریخت  
 و حرکت بی ثبوت داشت و در صف قتال می آمد و در روز چون با دین  
 بنزد جندی خواب مردمان بنام بخیم داشت تا یک رسم میداد  
 سفید کشت و چشم زمین میخت کش ز بس که دیدار این روشنان  
 کاری نامگاه از صلب الطاف الهی روح ریاح مبرات در تنم  
 آمد از مطلع اعطاف پادشاهی صیاح خج و پیادست در تنم  
 عنایت یوسف آسمانی از مصر جاح فیض فضل ربانی بجای حسرت  
 پیران و جوانان خراسان رسید و کله مر و خدایان البلاء اذالوا  
 ترک داد و اجالت حکمت حقیقت معنی بخشش و خوی جود بطور  
 رسانید و آشوب کشت و ملت سر راورد از افق چشم را اقبال  
 و دولت سر بر کرد از خاک پیش بر تن ظلم و ضلالت چون شهاب  
 و یوسوز زد بتایید الهی و در پاش نورش سلطان وزارت  
 قدمان سبک کت حکم داریت شهر را کشتور عاهد جلال چسب دایم  
 فضل و انضال کنین خاتم دین و دولت کین عالم کت و ملت کافی

سحر

کتب

همت و امور خلاق بر بی حجاب اسرار و حقایق قطب سهر سحاب  
 و معانی بر کنده حضرت ذوالجلال شرف کت قدری که از رای میسر  
 و دوان شهر یاران شد موبد پس داشت ایزد بر خفاش  
 برشم و دشمنان کت موبد و پذیر مشرق و دستور مغرب  
 علامتی و الدین محمد اعز الله انصاره و خلد اناره و تری  
 بهیج اوطاره بیت این دعایت که یابد ز خدا عزت و لایزال  
 در مصحت خلق جهان بقدرت و پست قدرت و دولت خود باز کردید  
 و بیاض عرصه خراسان را که معکرم ظلام ظلم و ضلالت کشته بودیم  
 شکر سعادت و کرامت کرد و اندیشه خورشید دولت که در عقد محبت  
 منکشف بود منکشف کشت و همیشه راحت که از کاپه کت بهیج  
 از جام قدرت مرشفت شد ز سوره بوم خراسان و میدگون  
 و کل نهاد چون قدم اندر حسیم شام پستان همیشه باورش  
 بر کل و کلیت نامها طریق دشمن او جلد غار و خا پستان اگر نه  
 و اسطین تقدش بودی که داشت میل کار و سپهر کجاستان  
 در سبب تالیف کتاب شرح بعضی از احوال تولد چون در  
 عمر و زندگانی و پیمان شباب و غفوان جوانی که هنوز در پستان



در تبسم بود و در بوستان آمل و آملی از سرانجه کی نشکفته و در بوستان  
آرزو و امید از صد جن کلی ز فتنه بی هوای عمر جوایع ادم معطر بود  
نشکفته بود و در ایض حیات مجربست با نیم شکست می آمد از نضای جان  
جو بوی با و ده خام از حوالی شربت می نمود و تازه مرغ را زلف  
جو با دایب جوی ریش شکست **سوالف حکم ازلی و سوابق**  
تقدیر الهی و واسطه شست و پراکنده کی باعث جمعیت این ضعیف  
تا آنکه زبانی و گستره دلی خاندان که چون عقده شریا جمع بود  
مجموعات الفتن متفرق گشته و بجای که صفت حرا آمیخته یکی الی غیر  
کل شیئی ز رتاد داشت که فدا و ام موسی با رعا از اکتش متعلقان که  
پسوند جانی داشتند و اتصال دینی خالی گشت بخت از صحره حواش  
بکجا و روزگار با و در باغ عمر تازه و ترسیج کل فایده اسباب غم گرفت  
حوالی دل تمام با و در سینه از نشاط و طرب جز و کل با و بشکیت  
عود و شمع زوهر و کل بر کجیت با و خمر و کشت پاتی و دوش شیشه لایق  
و دوری و رغایت ملالت و زلف صفت کمالیت با جمعی از اهل کج  
خویش ابن العیسی الجویسی تدیس نفیس که از افراد عصر و حیات و در  
بود و آنرا مناسبت زور کار و از بدایع لیل و نهار حاضر ششم ششم که ذکر

کنت

کنت پیشانی در میان داشت شد و سر کنت از حاضران بقدر استعداد  
خود بر سبیل سطره و مناظره از حقیقه لطیفه ایراد میکرد و در  
راهی که کتبی بکسب اتفاق و خود مبالغه میکردند تا پنجم کلیت است  
رسیده که شاه بیت بقیده و صیایف و واسطه قلا و ده نوا و در  
است حمد طاعت تسبیح لفظ و المعنی بر جن قلیف و کمال لطافت  
و ضعیف آن کج تا چه چهره دلی که از سلاست الفاظ و کثرت  
و رقت معانی و غنای لغوی و شراب و رغوانی مناسبی تمام دارد  
بکجا و زلال شبت راب زدی که بر تنی ظاهر در جان لایزال کلام کوا  
دادند و این چند از نتایج طبع این ضعیف ایراد کردند و در کج  
کلی چند از ده و پنج کل با و نام کتاب سعدی و کلیت آن نهاد  
چون کلیت آنش خوانم کان جیت خسر م با و کرکشت باطنش  
در در جهان کشادست با و کرکوش که دمی است باشد سر که در کج  
از نظم و شعر شیرین و اد کلام داشت با و چون با صحت بریند و رفته  
کویش دل با و شای صحت و یکرا ده همه با و سب با و شاید از شای  
در جویبار دیده با و در دست سر که شای زین کلیت آن نهاد  
کنتم سر چند بر بیت این کلیت آن که چون بوستان ادم منبع انوار است

و غرایب است بحسب از راه و انوار و رابع و غایب پیش از آن  
 که شرح و بسط آنرا در طی عبارات توان آورد یا بهر بیان و در  
 سبیل آخر بر مبادی شایسته و ادامله مخازن بصیرت بی پایان افتاد  
 توان کرد و استقامت زبان و دهنه او مدت و کثرت نرود  
 بر زبانها و مکرر و تذکر در بیانها و یا بل زبان سخن نران حاصل دست  
 انداز خوش بجهت خوانان محال گشته است و تجد و مشور و موافق  
 و تعقب لایالی و ایام آثار بی زحمت و شواهدی که بر مبادی پس فخر  
 بگویند و پس باطن او ظاهر و روشن و واضح است که دانیده شد  
 صحیفه سخن گفتی عقل پذیرد که پس بر مکرر نیدر هیچ عهد بدل  
 اگر تو مکرر کنی در جهان نیایی هیچ بهر کتاب کریم خدای عزوجل  
 و این عیب است این کتابت بگویند حالت طایع از کثرت  
 و کثرت و ثبوت تیار از مخرجات و مرد و دانت لازمه انصاف  
 و خاصه ترکیب جسم و حال از کثرت مصنفات او ایدل پیشین است  
 و مایل اصحاب نظایم را که اگر کتب حسن از این مدارس بصیفه و مملک  
 اندر اس برده است و بدلالی صبیان نو آموز کتاب و عوض کاغذ  
 سفید بر سپهر نازار باض نشد و نشان بدکان صفائی پرده ای از حجاب

الکون

الکون که خاطر شتفت ز تهمای تاصرو نوایر پریشانی شتفت  
 و شرار تویش متلاطم است مزاج در رخسار موعود است بر تفریق  
 که چو شد خط جیب از غذا رخت خاک پای جیب رخ فرو انداخت  
 رسید و بدست از پیکر مباح که اگر اتفاق افتد کسی را که امروز  
 در احیای رسوم فضل انجمن میوی دارد و در اداعت داشت  
 مکتوم بدیضای موسوی در معانی متفرق جزو چند نوشتن و عالم  
 و مراسم حکمت را که بسبب مرور و عواصف حوادث و دوزخ و وار  
 سوار است در پس و پیش و مظهر کشته است بگذرد کردن و چنان  
 انساب نوایب و جرح و جان سام مصایب را در وقت استیلا  
 شکر انوار و موم زمان تسلط و غلبه نیل احسن ان حویب  
 سکوة دل و سبب بخت بخت میگرد و ثواب دشمنی عاجل و آل  
 تراحت و عرب از اندر می انداختی موضع جسیزی موعود  
 بد شود و اگر بر لب جوی تشنگان را که دیوانی با نویسی  
 ز فضل خود فضل نه کشتی بلطف خدمت با بی و الضمین  
 حدیثش روحه که شاد الیه اصحاب طریقت و مدار و ایر حقیقت  
 بود بقرینت فراست دریافت که این سخن با است بطریق پرست

بسی



4

نکست از کان کین که ز اینخت سببیکس من غرض در دست  
سختی که جود خضاع در برای من نهادگی کند در من درونی  
نشت زشت نماز از دنیا جود جسم و جود من جود من جود من  
کینا که بارم و جام و تا خود دیو و جود شک و ادین غرض  
تا دوزی و فضل مبار که زمین با پس بحر قی داشت و زنان در اول  
عین جود و اخوان خفا و کردی از اخلاق و فاعل و جود  
بر بعضی از شربت اخلاق و دوی افتاد و خود کشید و جود  
میدرخت و بر جود و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
بیل نوین و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
می کرد و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
میو است از خواب ز کس است و دوی و دوی و دوی و دوی  
قصری که دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
چند طری و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
اهل مجلس و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
آشای این خیف و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی  
بچه و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی

پسوی الوحدیسن ذکر کبیر سید علی الطافت موی بادی و طراوت  
رایجین جو باد و دود و نسیم انصاف قاری سپید عهد قدیم را و کبریا  
تشنه انصاف دلی کوب برغان خوش طایان زان حیات زان کیم  
و در پستان صاحب قدیم بر حیات جیغ بر کنده اند با حق حیات کیم  
با کفایت و مقامات تخت کشته را یاد کردیم و بر نوات نعمت  
حیات با رکات بر زکات با حق آینه خور و دیم چون شایان غنچه  
همچو رنگارنگ از بس که است غنچه صفت بر بیان رفت  
آن دامن میر که ریخت وقت شام از خون چشم آیت که تیره و  
برفت ای کجی از حاضران در آشنای حکایت اجرای آتش این  
از دیدم و نقد و جواب او باز داد و مطری جدا زان زمانه ناکوست  
بر خواند و چون پسندید این برکت نمود باز کرد و تحقیق اشادت  
بزرگ که مبالغه از کرد و صاحب بد و بد و داشت زخوایشه و  
چیز عقیقه ایشان بود و فصل ایراد کرد و طعنت است  
بیار است هر چند بخدا و واضح و موافق فی ترک نمودم و در  
نیگاه و او اگر شت عافیت و فرط طواعت جز نکات فارغ  
دل سرنگ و در افراخ هر راه که ز راه کوی ندیدم رفیع اجابت روی  
دلجم نیا دست از ایشان بریدم بیا رسم در پیشان سر کشد و کفر

صلح و صلح نمود. و چون با هم بروی سلم بودند، بود چون دولت پاک  
 پند پس، ز دانش بودا گرفت بسی، و بیست بود و دو و دو  
 دست از نایب که چرخ آفرینست از بخت اگر نهر بریزد  
 چونش، بخور شاد و جانی و کردار گوش، با هر کسی که در آن دید  
 که بر میان بنده دست دارد، و با لایق باز در سایه داران نقل  
 و ادب اینده استم و در مراح و در اراج اصحاب دانش و توش  
 پانیه بعد از تقدیم اجازت و سپید است از ازل عصر بقصر  
 که مطاعت تمام صفت بر میان استم و اطهار استمال و انضای و ان  
 سر قدم ساخته درین شغل خیر و عمل عیبر شروع و پستم و هم درین روش  
 سطر از کارم اخلاق نوشته شد و بعضی ازین مراحل و نشان  
 شاق بقدم قدم و نوشته و کوی دست روحانی آن بدو که در میان  
 حرکت جهانی این ضعیف گشت تا بهر لقی مرید تا مشهوره و این  
 محبوب مرغوب از کن زلف غیب طایفه شجب و استار از  
 پیش طاعت این خورشید انوار این خلاصه و انفا و انکار و انوار  
 و این بقیم با به نقد بری از صراط یقیمت و چون میخ دم آتش  
 مال عرب و عقد و هم می و پنج، که در بعضی کتب شکست زین بقدر  
 بسته و کونک، که شود که کرد نام او، انقل که در کتب  
 و سبب تین خارستان چون جندی چند ازین محرمه شسته شده











این صیفت را درین منت گردانید و بخواند از آنجا از حق تقدیم بعضی  
باشد خود را ثوابی بسیار و ثنایی بسیار بکسب کند و ازین آیت  
که عذر خواهی اصل قصصت و دلیل است غافل نباشد **و** از آن است  
فی خطی قمر **و** و لطیفه و البرقه و الیان **و** غلامت بعضی این **و** غلامت  
علی مقداری قانع از آن است **و** اگر دعوی کلمه توشیح را طاهر شرک دیده  
نباشد که او اعم **و** که گویم حدیث انسان **و** جانی جسد باشد عذر  
خواهم **و** ما توانا جیب هست **و** دامن عصمت خود را رها نماند  
لوثی که دلیل پیشین از اهل زمان دین عهد را این فاطمه است **و** محبت  
کردنیت پسندیدن یکبسی را که منق و نهافت از اذهانت **و** گویند  
نقیض و قول خود کردن خون همان عمل را یکی از اسل عصایشان است  
و نیست کند و محفل این مضامین و اتصال این ذریه آیتان بر نشاندن از  
دور و دور و متخلف شدن بر پشت فضل مرتب و مظهر دین تقدیمات  
بر زبان گذاشتن **و** در خود است **و** حوائج حدیث کن **و** از هر که بگوید  
جذبات بود و داشت **و** قرآن را در گویم **و** نثار **و** بزرگ قدر  
که نیست قادی **و** که پراگذاشت **و** سینه ام که آنجی بن ابراهیم  
موصی روزی اجمعی را بدید این دو نیست بخواند **و** بل ای نواز **و** ای

نصف  
فرد

فرمودی الطاهر اشع الیصل **این** نام منکست که بنمودی **کبر** منی **محب** العیقل  
یعنی گفت **والله** روی **اسطانی** و **دیا** چینه **و**انی که **الطاهر** من **چون** شایع  
نبات **و** معانی **چون** **حیات** که **است** این **دوست** است که **تو** گفت  
در **آسی** اگر **کشته** و **بشپان** **شیر** **نور** گفت **لا** **جرم** این **تکلف** **درد** و **ظاهر**  
و **پد** است **حق** **سجانه** و **تغالی** **منکار** **زبانهای** **ارادت** **رسانا** و **دوست** **سایا**  
**عیب** **خو** و **کر** و **انا** و **چو** **حاشیه** **واسن** **لها** **تست** **مد** **را** **زینا** **تقد** **چید**  
**رسانا** **زید** **و** **حیات** **کنا** **از** **اکرم** **بمول** **و** **عظم** **مطل** **ند** **و** **موا** **ب** **فعل**  
**مفیض** **الشیء** **العدل** **صبا** **بسی** **کند** **و** **رب** **مخ** **پستان** **و** **جو** **رد**  
**شده** **باشد** **مد** **زحمت** **دریم** **چرا** **فغان** **که** **ز** **خاک** **تکلف** **برادر** **کر**  
**جو** **قل** **کر** **و** **مطر** **موی** **بن** **لینیم** **سیر** **یک** **ترا** **نند** **جهان** **تا** **را** **ز** **غیر** **مخت**  
**رشد** **ریند** **را** **ز** **نیم** **طبع** **اول** **کش** **از** **دجایی** **ت** **که** **نکند** **نظر** **کر**  
**جانی** **کرم** **بکرانی** **از** **باب** **دجیت** **دفع** **و** **عوسم** **و** **التقا**  
**خدا** **و** **ندان** **که** **است** **و** **کرم** **بمال** **باجلال** **میسی** **اصح** **الله** **احوال** **و** **الحج**  
**الداین** **اما** **الکوسه** **از** **اهل** **کمال** **و** **طایفه** **از** **صحاب** **جاه** **و** **جلال** **است**  
**و** **مخت** **عادت** **از** **ارابع** **رضیا** **اصفا** **فانند** **و** **رحم** **فعل** **و** **محاسن** **از** **انکار** **که**  
**باطن** **چون** **عقیدت** **ایشانست** **زبا** **ز** **با** **کر** **خرا** **و** **یکش** **از** **دوست** **که** **را**

[illegible]

2

جناب بیست آثار و بابت این چار و متوال و متواتر است و الله اعلم  
بیت با جواب نبات را گریه ای بر بوی گلشن حکیمی که شکم نبات را  
نیز که کوه است و کین چون شنی مصاحب است و در جواب از تخم  
گرفت بانی گفت از سر و درخشان جوانی غریت که بستره نایم  
در دست است و یک تیرایم و دو دم کند از خود از نیت بد و از اسل کم  
خود این نماید و گرفت شایل گویم آینه اندر این بد ایلم و چون کاش  
جا کند و چشم بقم که کار و کار و شمش بابع صود و شکل در ابع روح  
چو در کار و پستان را در بفرین دلی و پاکیزه ترین صورتی بکاشت  
و شط را در است و شیت نقاب حجاب از پیش چهره و نقاب و بکشد  
مقصود است خاطر و در است و حور و شاد و نقاب از رخ کار و پستان و شمع  
بر کور و ریش بر آستان افشا و کشش و چون لب شین بخند و خوش  
چین نموده شود و چنان افشا و در شرم و در حجاب و در کار و آواز و در کش  
و در ابع و ریش و پستان افشا و دلی ولایت بدن جسمی و روان کو پاکیزه  
خفا و طریقت را که عقل و انانام است و آهوان جسمی و فضل و راعت  
بسته ظاهر و چرخ و دم و در رسید که این با کور و پستان لطافت را که در پستان  
حال و شاد و در و چرخ است و این سبک و در و ان ظرافت را که در و چرخ















که درستی فعل زده برش پیا رفته است بنان زنی درین کشت زارایم  
که در پیش دستان نیاشی مجلس شود و چون زندگانی خدام  
روان عزیزان کندت مجلس برود و خاکت کل مشکبوی  
بکند و جسم تو در زیر کل و بحقیقت بدانکه هیچ آینه را در دیوان  
نشو و عصمت کل نیاورده اند و در کارخانه تقدیر جاده سلامت برقد و  
سج مخلوق یافت اگر آدم صغی بود که تشریف خاص عزت طاعت آدم شود  
و در نوبت بکند خست و اگر محمدی که آوازه آدم و من و نوح است  
ایمان رسانند نمون منت  
که خوش گفته اند جواز را پستی کندنی هم بودا زنی عیسی  
پاک خداست که بی عیب نقصان آدم بود و چون محقق است  
که جرم و دولت اگر آدم را دسانست عیب نقصان لازم است  
این که جبر جبر عیسی و جبر بنان کند که اگر رسوی و غلطی توت  
نیز افضل رسیده او پوشانند و اگر در پست و تنهایی که در زنده شود  
باری در پرده دری سپه و چون ترا کوشش کرد که دست نیریت  
بد و دولت درای آن خلق خدا فضل تو یابند و در وقت محرم  
که بریش کسی نیست باری پیش نیریت بجزا

که درستی فعل زده برش پیا رفته است بنان زنی درین کشت زارایم  
که در پیش دستان نیاشی مجلس شود و چون زندگانی خدام  
روان عزیزان کندت مجلس برود و خاکت کل مشکبوی  
بکند و جسم تو در زیر کل و بحقیقت بدانکه هیچ آینه را در دیوان  
نشو و عصمت کل نیاورده اند و در کارخانه تقدیر جاده سلامت برقد و  
سج مخلوق یافت اگر آدم صغی بود که تشریف خاص عزت طاعت آدم شود  
و در نوبت بکند خست و اگر محمدی که آوازه آدم و من و نوح است  
ایمان رسانند نمون منت  
که خوش گفته اند جواز را پستی کندنی هم بودا زنی عیسی  
پاک خداست که بی عیب نقصان آدم بود و چون محقق است  
که جرم و دولت اگر آدم را دسانست عیب نقصان لازم است  
این که جبر جبر عیسی و جبر بنان کند که اگر رسوی و غلطی توت  
نیز افضل رسیده او پوشانند و اگر در پست و تنهایی که در زنده شود  
باری در پرده دری سپه و چون ترا کوشش کرد که دست نیریت  
بد و دولت درای آن خلق خدا فضل تو یابند و در وقت محرم  
که بریش کسی نیست باری پیش نیریت بجزا

اکابر و دکان گفت فلان که ایمان درگاه است دارند قی با نباشان کار  
نواهد این زمانه روزگار و این دکانها هر ما که ایمان در دکانها تو  
شود تا وقتی که متعلقان و دستان از بیعت او که خدمت تو مشرت  
کرده اند که در حال بد اخلاصند و بد پرست این طریق را میگویند و شسته و  
وقت این نیست و از دکانها که اگر از این عادت بپسندیده شمع کند  
یا یکی را بپای او نصب کند بشرایط لازم این عمل را می بینیم که کتب  
تالیف خواطر و مجرب است است غیب و حاضر کرد و از صواب و دروغ  
که در دکانی است یا را که فرایدهای مجرب و کار آن بزرگواران  
که بکند کننده با چنان نفیس و لطم طبع و عدم نیز و امن ایشان  
که کند و شربت چون از دستم و ادب عطف خود می شود و در زمان  
از قصد بجا فلان با زنی ایستد و چون معرفت با یکدیگر کرده و سریت در  
عاجت پیغمبر است اگر باب عقل و صاحب خرد و خداوندان دکان نظمت  
کرشان اتقانی رعایت جانب و دستان مردم و ایمان ثابت و عدم کند  
ناید و غالی نباشد غیب نباید داشت بگو در حکایت حق و حجت تیرم  
کردن این غایت اخلاق که راست و در زمان سهلت و در زمانه حال و غایت  
طریق نیست و لا کوشیدن از سر مرضیه بکشان که کسی که بدین صفت نرسد

باشد و بدین فعال مرصوف مستحق بیت بود و پیر جیب عفت تمام بر  
و جریه و تاب است که در دکانها و جیب است هر چه از بقیه بر نرسد  
و این نقش شریف و پیر است و عمو و همدم و ریس را دکان کردن  
جریه پای رسیده است و این منت از کشتن و دران کردن  
و این خیس خردی را حدیث کردم و از بار بار بنان کشتن کردن  
حکایت عارض بن ظالم که از اسپنج و عرب بود و از بجزا افضل داد  
علام حبشی را تجارت بر لایت و در دست و پستی و یکی از اعراب با این  
علام مرطوبه همراه داشت و بعد از مدتی در بعضی از افسار این عرب را که  
نشان بن المذخرات کردند و بکشت و مراشی از سب و در سلامتی کردند  
عرب که دست چهار و سواد الله صبح بجای غارت ترکان چن و با نیست  
عرب از عارض آمد و در دست آن اعراب با زنده گفت و در آن  
حق جواد و در شایسته است و در آن که راست و در پستی بود و اگر زیاده  
تیرمال ظلم متدیان کرد و پیش از صاحب برت و از باب قوت معذور  
نیاشی که دارد و این است و زیاده را از این که ترا و استیلا  
عارض بکشت نظر کرده و بکشت گفت ای اعراب را با تو را  
معرفی و با لفظ باقی خود است این حق جواد ریشه و نهاده از یک



گفت روزی با جمعی از بزرگان و اعیان و در آن روز که در آن روز  
برایت حق جاده و خط و چهار دست این مقدار تمام باشد که در آن روز  
مرحمت در دل آن که بقصد بر زبون ما پیش آن که در آن روز که در آن روز  
بعید باشد که بر خیزد سببش آن است که علام را طایفه و صورت با جاده  
علام بر صدق دعوی عرب کوای دار جاست که سبب او را و موجب بارگاه  
نعمان بن المذشبه و چون خبر قدوم از بهمان رسید و اینست که در خطره  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
حالی با جاده را در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
نویز که با و که با جاست که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
برده بودند بر لب دادند و بر سر آن خیل و شایان از آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
نابینا از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
نیز آنم از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
سلطنت و جاده را در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
جاده را در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

عزیز

خفت شمر پیرمست به بین دست پس آن که نگه بگفت پای دار  
کرد جهان تا را بدینش **بیت** فدا و آنچ در بعضی اشکات سبب این می شود  
رسید مقدم او را گرامی داشت و از شراب میخاوردی و لوازم برادر گرامی  
باقی نگذاشت روزی با جیب پر ملب در روستی بی حشر از یکسان ارم  
و اکثر از مجلس جدا و ندان کرم نشسته بودند و از میلان مشاطت  
یک کمان مسافت کوی مباحث می بود و مذقری بر شلخ سرود  
ترنی عاشقانه میزد و صفی مشاطه می آورد و بتسرع جمع نمید  
دلمه از آنش نیاز مستعار را در محضر سبب التاب می آورد **بیت**  
نویزی بر ذقری خسته دل فدا و جدا از هم او از خویش که از روز  
شوش فراموشش کرد و کل از یک خود بلبل از ساز خویش  
جیب بگفت که در محبت که این سرانیده نوای خوش آید میزند  
و بر محارقت هم او از خود این ساز جا نگه ارمی نواز پیش این  
جیبی داشت که شب هم پیشان و بودی و پرو ز هم و پستان  
او صیاد تقدیر بدانه ابر اویش در دام انداخت و حرقه فرقت  
و در این چاره را در بونته نهایی بگذاخت پس که توره ز جام  
نصال غنچهی که در خار جدا شش روز گاه بگشت و ای نیم لم

یزل باطل ارق زیاده ابران مرگ وقت آمد و لطافت طایفه  
محبت او را بجا نماند و گفت یعنی انت حق نموی و عهدی و در آن  
ان لا تقاری فاکت کلا عنوت صوت و ذکر اجتی و ذکر و در آن  
فا بطلوک طلیت نار لاک یا عارته فی جوی بنالی خوش  
مخ طایفه را که از جمعیان در زمین صاری ای می آید و بگویم ناله تو  
جوانک خفته را با دبهاری تو چون بلبس می کن ناله نامن چونک افتاد  
می آید بر آری که از قصد جاست بر طایفه نظام بر سر خاکش بخوابی  
جیب از سر غفلت بخندید و کان کرده هم برداشت و بیک میدق آن چاره  
را از سر شلخ پای درخت انداخت و شایان صفت بصورت سر خفته  
بر جان و تن آن که بر زمین خورده **بیت** از پس که آتش شمع او آب روی  
سکین دل سحر و که برینت او و در تیره در بر و چون کان  
بی هیچ عدد خون دل بیک برینت زیاده و تیره و تیره و غنچه مهر  
او خاموش برخواست و مجلس ملب آمد و صورت قیقه تفسیر کرد  
و از جیبش کلایت مرجه نامر فرمود و ملب این حرکت پسندید و نیاند  
جیب را از خواست و ادب بلع نمود و ملازم بسیار کرد و گفت که  
از دنیا رها می باشد از دنیا رهاست نادیت حری از مال جیب خراج

گرد و هم از مجلس بریاد داد و از غنچه خواست زیاده و در آن غنچه گفت  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
قصابی بهما شیخ العراق الملب قصابی گفت میا طار احمد امن الطیر  
پلی بجاده و بندب و جریز با و ابحاج رسید بگفت ملب را امثال این  
خضال بمل سیادت فرود آورده است و رفته احوال را از رفته طاعت  
و قید افتاد او کرده که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
یک پسر در درشت امری که خشم بر شود و الی بقای سبب  
روزی که مراست محبت عالی حاکم فرماید و باید که فادار و نیکو کار  
بود و رعایت جانب رعیت و زیر دستان بر خود فرایند و انداز  
نقص کسیر چنان که نلب تفرط بلایع و موجش طوطی است و از آن  
شمار و بلی نقای بر نفقه و امقای فرمان خنده و نفقه حکم بارتبلیس  
نفاق خنده و رواج بازار بزرگی و سروری خویش در آفتاب بقای  
مراجعات مکر و خدایت نه چند جراتش مکتون عمود و مواش و خیم  
و آن رفیع خدای و فریب عذاب الیم **بیت** چاره ترک نفاق و تیره ویرست  
مکر است از روی خلاص صمت متوشش تا بیک روز ناگه برش  
بوا و رنج خلاص **بیت** شنید دلم که در جوار ابو غنیان چون مسافری



نزل کوی و نری بنا بجزیم او آردی ابوسفیان مقدم دایه نشانی  
مرید قاهره نیکو تر تکی نمودی در حفظ و حمایت او مبالغه واجب  
داشتی و گفتی چون تو از اهل فضل و ادب جوهر احتیاج کردی و ما من  
راحت و پسین بستر است نزل را ساجیستی اگر از تو خیانتی ظاهر گردد  
از من اینرا متقبل و اگر انبشت قصاصیر تا کما فی بر هدفت مبالغه تواند  
چرا اثر نیز تر صد و معراجات چون لمس است معشوق بر عاشق مبتلا  
و منظورات و متعلقات و متوقعات چون حکامات طفل رشید  
بر والد شفیق مقتضی نخست از آب تو که رعاست کر کشانم  
منم هر چه بر آید غلام او ازت بجز زبیه صفای سپهر نخواهم کرد  
کرم به تیر زنده چشم تا که اندازت سر از دست من بر زمین خدمت  
تو که نمی کشیم من نمی کشم نازت ای تواند بود که در فرست مکه سبب  
اختصاص او از حضرت نبوی علی عالمها الصلو و التحیه بشرف من و حل  
دار ابوسفیان منو امن پس صفات پسندیده و حصال محمود و آید  
شامل و کرم کامل او بود و باشد زمینان کسی کوی دولت رنود  
که از دست آتش خلق بود و حقیقت احسان که چون بر دهد بجای  
شرار و کوسر دهد و کوه خوار مردم بود و بخت یار بد اندیش را بد شود و کار

ناله

و حضرت مقصود اهل خرد که دانش ازین پیش از کز زوای یکی خبر حق را  
شدن متمثل که اگر کسی نیکو گردن بدل **حکایت** یکی از فضلاء عرب  
در حارسه بن العاصی سپه ای داشت خدمت زود کار و دارا بن پاش  
گشت که سرار او در مخرج آورده و مقربان آرا بصدور او در حقمت کردند  
ستولان بخردن شبست نوزده جون انصیرح و حل من رسید به کج گفت  
سرای بهیجی سعاد از دولت نزار درم کم گشت با عیانی مویطیان  
زبان اغراض برکش و ند که رسم حدث ننماید و جواری که در ج دیار جمود  
نیست خردن از قاعده عرف تا نون شرع در دست گفت من خازن  
این مقصد از خدمت و بجز مردم عاقل را نمی گوید که هر کسی که اگر در  
در از اقامت رسم بهیجی سپه ای بر پیش نهادی اندک تر از این بود  
فرایند و اند و اگر در هر عام یکصد خاص بهش اتفاق ملاقات افتد و نیز  
و احترام من از لودم شمار و چون غایب شوم در محفلت اولاد را تا من  
عاقبت نباشد و در حضور رسیدت و اعد الفت خرد کار و اگر بهجات عاقلی نیل  
کرم او اعظام غلام دست و در پیشانی من نند و اگر پای در ارض غفلت کشم  
در بخت تاعیت زورم ابواب خیرات بر من مفتوح دارد و در پیش  
تیر جوارش ایام که آگشت و ملک بر تاز و جو من دست بر سر سپه ای

حکایت

میرن جو را حال که از آن بر تنه ضیف من رسد بر سر سیل غلاب که قو  
پرا دند و روزگار بخت بیداشت و مطالب را در ب من داشت  
سید به دور و حسین شید غایت و طاعت خود را برکش تا از سبب  
خدمت ایل تنق او در ان نماند میان این خیر را محمل خود زد و نشسته  
از نور حق گذری او نکر و ند صد من را و دنیا نقد با خلقت دیگر کلام  
رقعت و در خود زمان بود و نماند آن اگر که در دست در از حق خود عذر با حجت  
و حقیقت **حکایت** که می نمود بطور رسیده رسد و بطلان است  
و در زمانه که در در میان مشکو گشت اگر تو رفتی و اگر بختی  
در روزی رفت شور و روی تو باز به سپاسی که توان و بخت تو  
کن جو مردم و آن بروی خوش قرار و بخت تو مال را نام بخت اند و  
که نام بخت از تو نماند باز اگر من غلامی کرم را در خدمت باین  
شیم و اچین تمام من غنیت پریش گشت که از ارباب بود و کرم به  
مطاف خازن این و نعم را بچای و در کار بخت و در دانه و در کفر  
و ثانی چل و ثواب جزیر و در دهان مدخری نام پسندیده است کسی  
تبت و در دهان بکار چل که قیاس بهر غنیش بخوی بدو صورت  
و نام دولت را بخت غنیش غن منست خود بوی خود کی معطوف است

نموده بودند و بخت عاقل **حکایت** پس از وفات بر اندامه صاحب من  
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **حکایت** نبی حضرت اقیه  
نش لطف و کرم رستم ایشان و نعم است **حکایت** که غایت از حال کرم  
بند و غیش از در جرم و دوست **حکایت** هر که دارد در دست بحال  
که اچین خدمت **حکایت** میان عبد الملک مروان و عبد الرحمن بن خالد  
دین تاشه اش و و مطارد کلمات خاطر خراش اند و ایت نواز ششم  
غضب انچه شد **حکایت** جو در مناظره آبی مرود تاش ششم که نو و شل و جو  
غضب چو شام **حکایت** جراتی که نایا حسیه در حقیقت **حکایت** بعد از اخای را بنده  
افراد دست عبد الرحمن طالب گشت پای تعدی از حد پیرن نهاد و اند  
چو دی عبد الملک را بخای گفت و او چل کرد و چون فعل بر گشت کی از من  
گشت اگر این جهر از خود دفع کی گشت من کنم که در خطه تو که گشت  
عبد الرحمن سلی لایه عبد الملک گشت شصت گشت که از انضت نراج است  
قلب تفت جبر بهیجی از جایت نماند و در و لیل غر حلاست و در  
تیم از دشمن امید خطر و نصرت بود و هر که هیچ دوست است پشیمان  
را که بخت ترش من نباشد **حکایت** شام ششم **حکایت** گشت زنده بود و در بخت  
کین ناخن شیر و بر و بخت **حکایت** بخای را و بر نایل میت **حکایت** بعد از کین

حکایت











سیر می کرد آنکه آن بزرگوار کسی خود در آن آدم بیک  
ازین کردی جانوارا بیک حسن برون رنستی زلم آن بزرگ بوقت  
تیب تاب مطلق و خود بخشم نویدی و پیاپی خود را حفظ او کند و مبالغت  
فرمودی شب او در او در سرم خود می بود اما در صورت او را بنال داشتی  
روزی رعایت محمود و پس از آن وقت بدر جمل آمده آب را و در یک  
بست افتاده و این شکل رعایت بطبع او پیش شد و پیاپی مطلب کرد  
گفت این زخمی بجای ما دست این بی زبان کرده است و این چاره را  
که آری را در آورد و دست ای را در دست خود می کشتم خود و خون  
خویش دین زده او را و در وقت دست در دست او و در وقت دست  
بدر خویش کرده بازی و شیه برای خویشین زده و پیاپی زنده را  
را گفت ندان خدمتکاری را در خدمت و خدمت پادشاهین جرات نمود  
و این جنایت ناپسندیده کرده او را طلب کرد و گفت سب این جنل  
شیخ و علی پسر چه بود گفت اگر ترا بخشم آدم و در او را برتری که خدا  
تو را با حق من ترا از او کردم و بدترین را که خود را تو  
از دانی در دست و در ما سب و شایسته و تو نیز تو دم تا تو از من نشا کرد  
و دل او تو را شکاف نشود که آب و در او در دست و در او در دست

لیکن در نهایت کرم دارا هرگز آن سرگودشت کرم یعنی حسین و علی  
 و علی سیم را **حاجت** دارون ارشد که بای حباب دست شربت دار  
 و ریاست او بود و حال فضل و علوت باقی ظلمت عدالت و شرف  
 رحمت طریقی که از نور آن حضرت ابودردا رخسار خلوت و سبب خلوت  
 شریف گشت و نقل و مثال فرمود پس این نوع بیذات شریف گشت و شرف  
 است آن فیض را با معارف را که این رحمت غالب شد مناجات منی الهی  
 من او را ده و در دست خضوع ملک کاه کن که این دار تو که خواهد بود  
 در دست ملک نپای که زنده صلح زمین گریست و از تو که خواهد بود  
 دارون ارشد فرمود انبیا که استیضاف نمودند گفت  
 برای امیر پوشیده نهایت که خرمند را که چه حسن نه از دست جان  
 از بنون حیات بود و از خرمند رقت از اهل که از هر کشتن عرو  
 زندگانی ضرورت که داشتن اوقات و قطع تعلقات دیگر زمانه  
 و الا باون الا و یقوت و لا بدیوم که در الزام **حاجت** مرجه و معوض آن باشد  
 بستان کسی چه باشد استیضاف و تالان بند و سبب استیضاف  
 با سخط امیر از دنیا رقت باید که در چشم شودی ولی نعمت برینک میاید  
 و از حق و کشتن بخیر کن که برکت است شرف و سستی زنده دارون

تجلیه خون خیمه را بخشید و آن لکزه را حلقه ای بر زانو نهاد و بپوشید  
و فعال حیدره که باریک است و فقیه انا و ل و با طبعش در حیرت صاحب نظر  
گردید و در کشت و تو مشغول نماند و بپوشید و از آن وقت و ساعت تا این  
روز به غرضی در نزد او بزرگوار است که از آن گنجینه است لطیفه توان  
فاخر که با زبان بقیه مهر آرد و آن را سپهر انجان تاج خون کلامه و ترازو  
و ادای و اقامتی و در باب نغمه و آه و دق و زبان و اسپر طاعت آرد و در وقت  
میان او و عیسی بن ابی طالب مناظره اش و زبان معایره سخن گفت  
که عیسی از دستش آن آرزو داشت بخشم و مجلس برخواست و پیر و ن رفت  
دست باید از نو و در نو یک معاود با غله و قدم و زبان از نو و در نو یک  
معاود پشیمان شد و دست که آن غبار بپوشید و آتش از نو و با باران  
و زلال طاعت رسید و تاج خوار و خوار شد و بپوشید و بپوشید و بپوشید  
تا نشو و سیج بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید  
درین مکه و نهی اعتقاد و شجره و نهی ای مال عبد مناف که سر و دل آید  
جهان را در شرف و در عاجز و غایب و حاضر رسیده است و آثار انوار است  
منتهی به حاضر و این در رعایت جانت اجابت و خوشی و جوی امت  
و دله و در پیشی حکم شده است تا معاند و جو کوشت ازین صفت که

[illegible]











خداوند مخلوق گردان **اگر** کسی که در خدمت خالق حیانت جان  
فدای احوالی را که درین معنی لغت یافته بود در دیوان خراسان عرض  
یکروز و نواب و ملا و بندگان عادت این طایفه است در شجیه آن شب  
می نمودند و بامید ثواب یا خوف و ترس عقاب در قیال آن مجلس میگردید  
بلکه محل باطل است **بند** حق کین ریاض بهشت **بند** پاره ده که فرخنده  
نموده و سر که دانه بهشت **بند** تا روزی این نصیحت را بخدمت مرحوم کیا  
اعظم شاه آید میمون قدم جلال الدین والدین منصور بن علی طایب زاده که حاکم  
امور دیوان خراسان بود و در اصل فضل و انبیا فضل از زمان دهر  
رسیده که در طلب اسراف عادت خویش را بخیال از درمیت خورمالو  
پیش از پیش نمود در آشنای بدل مقول از بر زبان مبارک این بزرگ گشته  
که ترا با مضای با ج حاجت جو که امیر خراسان بدان پرستد و خوار  
نماید و منافع از طریق کفین مراد بخواسته بیاورد و سر غفلت گفت  
مراد اشارت شایر ارمایشان مقدم است **بند** و چون چسب الشات و لغزین  
دیگری حاجت ندادم منی رضای تو از خوششوی غیری هیچ چیز  
یکی از شاه که با او غرض داشت بقصد و غرض او برخاست و در خدمت  
خدمت صورت قیافه را بس امیر رسیده فرمود تا ثواب او را با او داشت

و چون

و چون نصایح بران احسبست که در بود که از اندامش آشتی برتری که در دست  
دیگر نشینم که بشکوه آخرش در نسبت اندر پیران می شناسی که در  
کفتم **بند** جو نیست هیچ معنی و چه می توان **بند** زنی سعادت مرید که می شناسی  
بیا و خلق ده خویش را بهر سخن **بند** خوش آن دلست که بر مردمان که می شناسی  
چاه خدمت و غزلت کوی کمر سبزی **بند** بهوش باش که دیوار نام را که می شناسی  
**بند** یکی از بنی علی که بعد از نظر و کثرت شکوت موصوف و مشهور بودند  
قدش را اگر کنان عرب گویند بجا خویش است **بند** شرف مردم نیست  
بسیار نیست و در **بند** راست بختی نقش را در است **بند** سر که نیست  
فضل کوی **بند** بند رلب مزبور گشت **بند** دید بکشت جویت سینه  
گفت آن خط لری از دهن و خط **بند** لیره **بند** بهر دم در وقت پامو  
ارست که بود **بند** استماع را صفا جوهر شکر و گشت را در یک نظر می کش  
و فرایده علم را در قید لغت و بخت او را که خودی او در دهر نایده که گشتی  
زبان دارد و نصیب نیست رفیع و حاصل آن را بهر بختی **بند** نصیب  
مرید بر زبان است **بند** بود نصیب تو بهر بخت که بختی **بند** ترا جلدات از آن  
لی که می نویسد **بند** بسان سخن اندم دمی که تو **بند** چون بوس  
عقیده را بهر پادشاه از شکم **بند** بخت اینست و بخت بودی سخن که گشتی

کتابت

یکجا از هر چه بکشت بهر خاموشی باز پرس بگفت سخن گفتن مرا بهر بخت  
ای انداخت تا در دم در آتش پرستش و بگفت **بند** کسی که سقط شد  
وین که در حال جان **بند** خان که بکشت سخن فرزند داشت **بند** خانه او را را  
اگر میخواهی **بند** که گفتن را بسلامت که توانی داشت **بند** اصل منی القادیم  
من گویا **بند** و او را یک کشت **بند** میانی القادیم **بند** خاموشی با سلامت  
به از گفتن **بند** است **بند** عاقل می گویا **بند** در جهان مهم خاموشی  
سخنی که بود **بند** اصل **بند** از سخن میراست خاموشی **بند** یکی از بنای زور  
که هست **بند** داشت و کسوت عاقل **بند** میانی ابو مصف بسیار زور کردی  
دولت در پس در قلع و قمع علم پستی سبک خاموشی بود و در هیچ سخن شریع  
می نمود **بند** را از پس کون و سکوت در بخت می آمد و از فرط زور و چشمت  
او بکشت **بند** است **بند** زبان فرزند از نیک و بد **بند** بود هر حال خدا  
خود **بند** روزی با حق گفت تو بهر سخن کوی **بند** بهر پرس تا از نادان **بند** تعلیم  
و تعلیم بهر با حق **بند** و نواب **بند** و نواب **بند** بهر پرس تا از نادان **بند** تعلیم  
زبان بکشت و کشت که در و با که دوزخ دارا و نیک و بد **بند** تا حق گفت **بند** اگر  
حق می شود که ترس آشوب از آن سخن مغرب فرود گشت **بند** یکی گفت **بند** اگر  
تا نیم شب از آن سخن فرود گشت و دوزخ داشت **بند** تا نفس نسیم نود و گفت **بند** است

کتابت

فصل در پیشگیری از سبب **بند** سخن می بسبب و آب روی کوی **بند** و در هر دم  
خاموشی خرم باشد **بند** یکی از بنای زور که در و با که دوزخ داشت **بند** تا نفس نسیم نود و گفت **بند** است  
سلامات **بند** از هر چه بکشت بهر خاموشی باز پرس بگفت سخن گفتن مرا بهر بخت  
ای انداخت تا در دم در آتش پرستش و بگفت **بند** کسی که سقط شد  
وین که در حال جان **بند** خان که بکشت سخن فرزند داشت **بند** خانه او را را  
اگر میخواهی **بند** که گفتن را بسلامت که توانی داشت **بند** اصل منی القادیم  
من گویا **بند** و او را یک کشت **بند** میانی القادیم **بند** خاموشی با سلامت  
به از گفتن **بند** است **بند** عاقل می گویا **بند** در جهان مهم خاموشی  
سخنی که بود **بند** اصل **بند** از سخن میراست خاموشی **بند** یکی از بنای زور  
که هست **بند** داشت و کسوت عاقل **بند** میانی ابو مصف بسیار زور کردی  
دولت در پس در قلع و قمع علم پستی سبک خاموشی بود و در هیچ سخن شریع  
می نمود **بند** را از پس کون و سکوت در بخت می آمد و از فرط زور و چشمت  
او بکشت **بند** است **بند** زبان فرزند از نیک و بد **بند** بود هر حال خدا  
خود **بند** روزی با حق گفت تو بهر سخن کوی **بند** بهر پرس تا از نادان **بند** تعلیم  
و تعلیم بهر با حق **بند** و نواب **بند** و نواب **بند** بهر پرس تا از نادان **بند** تعلیم  
زبان بکشت و کشت که در و با که دوزخ دارا و نیک و بد **بند** تا حق گفت **بند** اگر  
حق می شود که ترس آشوب از آن سخن مغرب فرود گشت **بند** یکی گفت **بند** اگر  
تا نیم شب از آن سخن فرود گشت و دوزخ داشت **بند** تا نفس نسیم نود و گفت **بند** است

۲۲















بهر پسر که در دهر و کرباب زده ... نوای مطرب در این زمانه بود  
 بگوشتن تابه کوی کرباب نشوی ... جوهر که پست بجزی پیا نخواستند بود  
 چنین گویند که عربن ابراهیم ... دو فرار در هم غشی دادند و هفت مضامت کشته  
 را از بپوشتم هیچ فرو نکرده و در حین چون ابر پستی وید و عاصت و شوی  
 بجا اقصی در بر چاقوی سپید انداخت مرا پیش بر نیاورد و در طعنه بر نیا  
 آورده آن چرخ و از جای خود برشت و شوا به غلط و غصب در چهره او پاش  
 رکشت و هفت جنان مرا بجل زادت و در هفت فرو آورده است که شسته  
 خطاب خورمیدانه یعنی در سوال شباهت را بیان گرفته که در هر می استحقاق بر  
 نمی آرد و در کشید و در زمانه معاشی نیست تا در وقت جانشت و  
 اخف خور است که بهیضت خانه و دو به و الحاشی که رکشت زمان طاعت خود  
 اگر رغبت پست موافقت با یکدیگر در پیوستی استراحت نمود که آزاد را بداد  
 شل بدو گران کرده و در پنج سکه را کشید و عقیده از کرم او غیب نمود را از دست  
 خود بکشید **بیت** مگر که در میانست و اخلاق و پست بر ... سودی نماند که بخورد  
 چنان که ... اخف بخوی بکشید و نشاء بر کشید ... برین صند و غلطی که کوشش  
 کرد و خوی بکشید زنی است از وقت در دست فرست که صاحبان نام  
 را بچرخ نکشت و نیز در راجبست پست و غلطی بهانی است از غلبه فرستید

که خوی

که خوی را شمشیر و شمشیر را بدو رخ می برکت ... فرست کسی با کشته و شمشیر  
 بفرودین اعلی رود شمشیر ... جوش شیان بود راه و دهر را ... بهر حال و رخ بود  
 نریش **بیت** فیض جواد که هفت ناجر می جوشت بهیضت تیره و مضال  
 پسندیده زو یک من محراب رست از عابدان در شست طبع را از کشتی  
 خوی به نعل کریم ابرق را برانای دزد کا رغبت کرد اندر بجل و پستی فرد  
 آورد و غلط طبع عابد را بدید اظهار احباب مشقت و دشمنی را پند  
 ز خوی یک زدن کریم و خوش منشی ... عجب مداد که کجا است ناکرد  
 زوشت خوی اولاد خوش نیز در ... بی بود که در سمر زنده خود جدا کرد  
**بیت** انون غلیظ و زری با گو که و بد به خود نکند شست ... می نما  
 فرای رپس و دنیا ... می کشید و خورشید رکعت امن ... شطری بر  
 راه اند و گفت حضرت الهیت سید زاموت که در از بهر استحقاق سخن ببرد  
 تو از سیمان زو که تر نیست و من نیز زو خدای عالی کمر از خود جزیتم محلات  
 مرا بشنوا منون که هفت راست گفتی چندان تو هفت نمود که تصدیه میشنود  
 را حاجت بر و اگر در صدد فراخوار از ارفانی داشت رکعت **بیت** اگر حقیقت اهل  
 خود بکشید خود ... کنی طاعت خود را بزرگ نشادی ... تواضع است زو که دست  
 خود ... بیکر سلطنت و سر کشی و جاری ... غریب نیست که برود را بدو

بانت نه ناید کجا پست و **بیت** او شمشیر بکشت که از پست طبع زو که  
 و پست لمن کجا می بود و فرمود تا بر پست و قد خط و شمشیر یکی از اعلان  
 خاص خود و پست رکعت چون در بجل اما دست تیره مزاج برانیدن ظاهر کرد و در  
 ششم و هفت شل و ثابت عقل من روی در حساب است که پیش از هفت  
 زمان بجای بیامیسل یکی از دق و برین عرض کن را اگر از ش غلیظ و پریشانی  
 بزلال آن غلطت مطلق نشود و در هم رسیم عبادت رست که بغیر حرم  
 در پست حالات از افاض با بر پست تا در جاده نباشد **بیت** بر آوی که صاحب  
 عقل حسد بود ... باشد بجای خویش از چشم مروی ... از شمشیر که هفت  
 در چشم ... بر مگر عادت غلبت آوی ... مهنون و قد اول  
 این بود که غمان ارادت و در بقدر لغت لغت با و دست که تو بخوی زو  
 باشد که بعضی از تو بعضی را بخورد و در ششم کوب و دیم که در زو پستان که در  
 حضرت الهیت اندریم با شش نایده کا خدیم این بود که اگر کجا مطبوع  
 در صلاح ملک و در انفا و حکم از شمشیر و حق خدای تعالی در کجا **بیت** اگر حکم  
 شهری دست آن داری ... چنان که در کاردیست مردم آواز ... و دالم  
 تو در خواب و غلطی عالم ... کشید و ظلم و در دیده کل مداد ... زو که  
 است بحر غنچه خندان است ... که پست دیده شش جبار آواز ... با شمشیر

کاین

کاین پستان دولت را ... نه و زو تو هم که بی و بکاردی ... عالی  
 و صاحب دولت است که بسن چو دیرست و فیه و فیه امانی و امانی  
 و کاین مطیع و عاصی را در بقدر محبت و الهیت آورد و بجلدم اخلاق و محبت  
 عبادت و در صفت و اندوختی و اخلاص در زمین امانی و درین و شرف  
 و وضع بجا و در امان و تو ای بر زو که نا بکسن الفیه و در امثال تقی نماید و در  
 اسباب و انجام حوائج و مطالب امان را کجا بقدر مع و کست طاعت گو  
 و در زمین حیات و پستان طریق فضل و وجود و پست و کوشش و وجود و  
 بعد از انقضای مدت حیات ایشان بکسر امتداد حیات خود با اخلاص اول  
 نسبت آنجا از مبرات و اچان میسر که دو بجای آرد تا در دنیا بکام و در آخر  
 بر دوام باشد **بیت** با نام یکیت پست را احوات مگر کیت ... با ذکر  
 زنده بود و مگر در کشت ... باش ایمان که بهر تو رسد کند عاک ... چند  
 جو که آب نام مگر کشت ... فی الخان که تو زنده باش غلب  
 که در بعضی که جو کشت است او نیند در کشت **بیت** به اوست کان که  
 در سلام مبرک است اچان بر دالین بر دانی عهد دادای امانت **بیت** پست  
 کا فریست بگو ... غلبه فیض و غلبه ... مگر امانت چمن عهد و  
 پست و در آرد و پستان **بیت** انقبت از عربن عبدالعزیز که مگر





انوار و خورشید و نور و از اینان معرفت خود که دارد از طلب غیر نیاید  
 که گزیند که خورشید شهر را ... مرکز است و درون در شکست ... هر که ایست  
 با خورشید بود ... بگوئی که روشن باید که است ... مرکز او را در خط غایت  
 باشد و غرض از این مقام زیادت بود و در او امانت و بخل معرفت و صلوات  
 بگوشد در نور اعظم خدای تعالی باشد **حکایت** یکی از اهل صلاه که از اوقات  
 بر خطایف عبادت معرفت و روشنی و غمان از اوست بر طریق زهد و سحر که  
 معطوف میاید داشت بخوشی که در کار در خلاصت که امشی بر پیشها بر لب  
 خرم بپوشی عبادت زنده داشتی **حکایت** شرب صفت بر حرکت بر دل تیره  
 شب در او برادر از بر خطایف ... نشسته است سینه خدار شیرین  
 خمار و شعل و شعل و شعل و شعل ... باغیاد و انگیزه ایستادی روح  
 جهان و دل شده شعله ای روشن را فرود ... اگر از غلبه ایمان و اسلام عاری  
 را عالم بود اما در مقام اخلاق تعالی بود و در صفای کمال پیش قدم عملی  
 خستین شکست یا لفظ زنا که را چون با دارن گشت سبب روشن و راحت را  
 خستینان مقام و انبیا و مصائب زنا را چون سخت و عاقبت دادوی در  
 و هر چه راحت یافتند از باب حواشی زلفه و اینست و راحت است احباب  
 مطالب را بخت بخردی مرکز واقع نو میدی بر خشیانی اهل هیچ خرابه نهاده

ادب

و در برابر هیچ سالی نیکی و زبان از این بسته نشود و در شکر شکر است اخلا  
 عیزه ... جوایفی من لال **حکایت** بود و در میان هر چون خرم  
 خوا او ... او چون تو اگر از زعفران خود ملول ... روزی عبادت  
 معبود و رسم فالوت پر سبک از نماز با خدا و باکرش بود و وظایف او را  
 و او را که در او در و باطل طاعت و عبادت بجای آورد و جمعی در  
 بر پسر داد دست به بخل و بخشش گما و در هر دو از اهل نماز آب  
 و رخت چون کل سراب عارض خوابان داده را گفت **حکایت** درین سراب  
 فریبده نام خولی را ... رسیدنی بنود مبتدا از جوایفی ... و لی خلاص نیاید  
 این طریقه باطل اگر زبردی ... بقصاحت ایشان در اخلاق با وجود انکار  
 و خفا در بار خفا نیست و در اوج نیاید و بجز اعمال غیر فعال فعل خوب  
 و برین نیست باطل و اعتقاد و توحید و غیره عینه فایده میرود و در توحید  
 شرح نماید بر جهان انداخت ... و در جای سینه و جوایفی ... هر که درین  
 محلی نشانت ... در میان شاد و شرف خواهی که در خفا نیست  
 شادان یافت ... بهیچ شش معطل در او اگر در توحید مشکلی بر سر است  
 با خود گفت ندانم این را و در موضع گفت نهاد و ام را در هر  
 و نقل و چنان گما و اگر مرا این سی و چند عینه خواهد بود و بی نصیب غم

و صبح

و تعقل و در کار ایشان بنود بر سر این قرار میابد بود که کاغذ پاره  
 بخت سبزه این اوجیت را بنیشت کرده ... مکافات و ایستادگی  
 را من من خدایم تو پس ... و اما در مجود جواد ... و لو کان الجود من الخیر  
 مکافات جواد می باشد است ... بر در امان و خورشید و خورشید ... و فیروز  
 آتش و درخشان ... اگر چه این گوشت بود که بخوشی با چون چشم را  
 کاغذ افشا و دست تو منق در غوازه است گشت و در کار شاد و در زبان  
 حضرت احیاء را در سر نماز سر بر نماز متعظیم بخواند بگفت می که کم از  
 از عذاب بر ناید و دست بر جلال او را بختای محبت بر ناید **حکایت** با جلد  
 نمیک مردی کن ... که خدا را و نمیک مرد نیست ... بر در رسم و تمام کن  
 دولت زود کار کرد اینست ... مرکز زود و زود نام نمیک خرد ... است  
 بیشتر نفس که مرد اینست ... او خواص نمیک گادی و در ادم حق که است  
 که باشد اعمال غیر مصالح و افعال خرب در هیچ وقت از عیال نیاید  
 تنیای عادی را حاصل نباشد یا از عیال افتادن و خلاق برید مکاناتی  
 نور مجازاتی مخصوص شود یا از حضرت الهی که در امیب از اذن و معصی  
 الاطلاق است بین عیال و فطرت طاعت و معرفت طاعت و معرفت طاعت  
 بود که فطرت کلاست وین رویتی و هیچ نهاد است مغزی و کسبی می شود

وینا

دینا و دین اگر خدای ... باید این سرور را گوید است ... راحت بندگی  
 اوجستن ... بین تقوی و زهد و دین دار است ... که در شوق را که نیست  
 پیش خستین و کم از است **حکایت** یکی در خانه که دست دعا داشت  
 در زبان تفسیر بگشت و نمیکت بگشت این حرم مرم که بگوید معظم و زخم  
 که حرم من که در در رسیده ... و آب و عطر و منقوش میاید سینه عیال  
 به در رسیده و آن شش و در لث است به که در گفت ای خالق در شرف من و طالع  
 مطالب که عیوبیت خود را بر سینه پاندی و بایان دست و دل است  
 خوش بخت معبود و تو پس جوی دعا تو شرف اجابت زکرت باشد  
 نه اهل اسلام و احباب یقین و بارگاه ربوبیت زیاده و اوقات و در  
 این فانیست است **حکایت** که آدمی نشود محشره اراوت و یون ... شش و کشت  
 بر در کمال این فی ... تو شمع جیسع بهانی بر سر و باغ وجود ... و لی چه بود  
 مقدار خود فیه افی ... سپا گفت ای حجت علیا عظمی که ای  
 اهل البسته است چست نفس را در من خاندان او درید و در کشته بال  
 ال دانه ارم و انداخت کمال و بختی و ادم که نانی هیچ کسندی تو ارم و  
 و ایضا که که بخت زار لب ای دست نمی توانم گفت اگر از در فطرت  
 افتد چون در و بگردیم و اگر در خواب نقشانی در خیال من که در در جود







و در روز مقرر علیه حاجتی از مکران در سجدی در میان داشتند و آن  
در باب غیبت آن بزرگوار و قیام و طریقه را معلوم داشتند  
کوی سبز بکوی حیات و دشمن دوست بود و در دیو خراب روی خود  
مغشوش نگاه داشتند و آنرا که از غیبت بود و در نزد اول کرده باشد  
نوش با شکر و کافور و در سحر و ریت بهوش باش که دیو از سحر  
گوش و غصه آن بزرگوار سجد و در مقام و با بایل ایش ترا  
سحر که در دست و در سحر و در سحر و در سحر و در سحر  
مسافر با سحر و در سحر و در سحر و در سحر و در سحر  
بودن غم خلاش با و به بریدی که مران می بود و با هم حساب بود  
که در خون من بر روی و کان هر که من از یار خود بیاورم و مرا که گم  
در بکر شکست و مرا که در دشت من بگردم و صاحب مجلس شد  
و از پیش خود خواستند و در ایشان پند و نصیحت و در غیبت اکریت  
بچه فایده پس است که در کس عذر نمی باید جوید و مشغولیت از  
سلف حاصل که از کار کردن اهل دعوت و در نظر سلطان جابر و دست  
نابین جابر در غیبت ایشان غیبت نیست که کم گرفت یا است که در  
جهان کرد و در غیبت دوست تو مشغول جوی باری باش در خود بخت

ای کیم

ای کیم از فضل نسا و زاندرش بی غلبه از کلمات حضرت  
امیرالمؤمنین و امام المقتنین علی بن ابی طالب است صلاوات الله علیه که  
نفس خود را با شغال اعمال خسیس و اغفال و فی خیرت حیات نشانه  
و اگر جد این امور و ابواب خیرات و نیای رتبه مقصود دارد و در حراز  
بجای نانی در تقویر توان آورد و در مقابل اهل شرف و دست  
ایستای نیاید بدان خود را در قید رقت مجنون خودی میداند از برکت  
تحقیق جوی که کل آن بر تو است و بر با اهل تقویر و بر با اهل حضرت الهی  
تلاش خیرت یا نه نیست و بهر نفس بکین پیش برکس جو باید  
ترا که کند که کرد پس او شریف آزادی گرفتن و بهر زمان نباید  
بندگی کرد و غلبه فاضلترین مردمان کسی است که بدین پنج خلقت  
موصوف باشد اول بهر دست پیش پستی کند و دوم غفلت نشد  
بش سیم مردمان را از سر خود این دارد چهارم از خیرات ن طبع  
منقطع کرد اندر چشم هر که را از پستی و پستید باشد و کار دست  
بسیار کرد وادی بنابر شرف و عظم پند یکی اگر فرمان از روی  
و اگر که خیرش مردم رسد و بهر شرف خلقت از علامات جلالت  
شرف گرفتن پیورده و سخن گفتن بی منفعت عطا دادن بی جای

در

این بودن از هر کس دوست از دشمن فرق ناکردن و فراموش  
و بود و امیط و خفا و دشمنی قاتل بود و چشم بکل چشم بود  
هر که چشم کند از خون کند و دادن عطا ناکس و بر هر کس اعتبار  
کردن که کسی که از عقل دور است و پستی اگر بهوش کن مرید ناست  
اغفال و شتم و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش  
ما از دکاب بر روی و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش  
که که از خلقت از این آدم ترا معاندت پیش کند و روی سطر کرد  
و او را بهر قدرت خود کنی گفت حدت و قهری کردن در امور  
که طاری شود و بر روی که شتر چشم و درشت خوی بود در چشم جوکان اراده  
من چون کوی بود و بهر سبکی بخود او و در زنا کست شفت و چند  
چون آتش سوزند از این سر شری پای چون که فرور زمین چند  
جو باید و بهر سبکی با و در زنی و کوی اندر من که کو خفته  
شواب نرم است و بهر سبکی که خون دل خود میزنی و از غر  
غضب اظهار کردن تا بکلیت اعتدال بشکلا کردی و با کل مغر است  
شرف و نهایی تا بهر دل مراد است و بهر سبکی که در وقت حمت  
مخود طاعت که نیست و از زهر زهری شخص را پست کاسپشی و بهر سبکی

دوست

بوقت غضب پس فرمان فرار سر زدن و بعد از شومش از را  
غضب نباشد بی حمت بگویند حیدر است که در وقت بیجان و نوار  
آتش غضب قدم از حد برداری برون نهند و از قانون حق گذار  
بجا و زکند و منقلب شدن از غضب خیرت و بهر غضب هر که  
تا در است نکوت و حیات ابراهیم آدم و دس الله و دس  
پست پال است که در طلب برادری ام که چون در چشم دو و غیره بگو  
و باطل اختیار کند و دستور نیا قدم است پس بدیده و صاف شکلی  
که خرق بگویند بکلی چشم و لیکن کسی را بود و نقت که چشم را  
از و خیر چشم و حیات بکلی را کشف متوقفات حسن خلق را در یک کل  
صحت کن تا ضبط کردن آسان بود و گفت ترک غضب است از خود  
کار و بهر سبکی با خود پست کار دارد و عمل این نکته را که در  
که خود را غضب پیونند و بهر سبکی که در دست زبان که کرد  
خود چشم بدان و بهر سبکی که از شرف گفت پست پال و بهر سبکی  
مصاب بودم از وی نمی نشنیدم که بران عیب توان پستی گفت  
روزی که حضرت امام مظلوم حسین بن علی را صلاوات الله علیه شنیدم  
یک گفت اگر بر زبان او سخن درشت که زد و امر و ناست که استماع چنین



ظلم شمع فراخ او را تیز کرد و آن را ازین قفسه باطل درآورد  
 آگاه گردانیدم روی سپاس کرد و گفت اللهم فاطر السموات  
 والارض عالم الغیبات انا انک حکیم بن عبدک وکرمک یاکا کرمک  
 یخفون درین زیادت کرد و ازین باب و فرط علم او تعجب  
 نمودم صاحب دلی بشنید گفت سر که چون بخل ری در است  
 بت شریک حاشیش و چشیل نفس بگو حدیث بد کند  
 نیکو آتقی و بظلم از کمال کرم و دروچین اخلاق بشیم  
 حضرت سید عرب و عجم عیدین الصلوات افضلنا من الخلیف  
 حاجت کند که اگر برعلی مذکور که از شخصی صادر شدی اطلاع یافتی تا دل  
 نایبندیده و هیچ جا که حضرت رسیدی در خواستی که از ایا کرم  
 تا و کما از این پس شود که برین حرکت اتمام نایب گفتی حاجت  
 توی را که چنین غلی ازین در و جوی آید یا چنین توی بر زبان این  
 میکند و سر که نقین نام آن شخص کردی وقت در سرش تقصیر  
 روزی شخصی را آمد که از صیغه علی در شیه او بود و چون برین رفت  
 حضرت رسول علیه السلام فرمود که کسی بایستی تا ازین مرد را بشنود آن  
 ندی بر چند آن کند و اگر است مژدی او در صف و تینه کردن او

نجات

نخواست بر دلش گردان ناید **بیت** زلفی محمدی اثری نایب  
 ایم رخت وی کرد **بیت** نایب از کلام اخلاق هر کجا دید  
 جهان طی کرد **بیت** نفیث از یکی صحاب گفت در مجلسی آن  
 از بیلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودم شخصی را دیدم  
 آمدن اجازت خواستند سید علیه السلام فرمود که بدو رویت نید  
 رضای خلق خدا موجب رضای خداست **بیت** ز دوستی می توان دان  
 بطاعتی **بیت** ره خلاص نپند هیچ روی آغوش که بر پیش گویای  
 مکر و ناتی **بیت** چون آن شخص درآمد سید علیه السلام در رخت پیش  
 او بخت فرمود و او را مقرر و محترم داشت و با او اطفال بسیار  
 کرد **بیت** کرم بشود فضل کرم را نکند بود اگر سودا در جیسیم  
 عربیت مکرانی و پس از نعل **بیت** ز باد شکست نایب چیت بوزیم  
 چون برون رخت یکی از حاضران گفت ای رسول خدای جراحه بن  
 طلفت در رخ کردی چون سخن در حق او بر نهج دیگر کسی سید علیه السلام  
 فرمود در وقت بدترین نازل تمام کسی باشد که مردم را از حق  
 در تین نایب او اتمام نگاه باید داشت درین معنی گفته اند **بیت** برین  
 غره مایش درین محاربت من اگر مرا و ترا عیب را حق از کشته

مرا و بر بتر باشد از بدان نفیسی که از برای سپاست بر پیغام کند  
 اگر عزیز بودینک و بد و لیل کوه **بیت** شب عزم که بر پیش او می نهند  
 نه چشم باز در نقان او می دوند **بیت** نه از شربت دین سبک بگیری نه  
**بیت** شنیده ام از آن فواید احباب حدیث که اگر رسول صلی  
 علیه و آله و سلم کسی ساد کردی تا وقتی که بکن اخوات نجیب از و در  
 بکنششی را که باریست معافی دست مبارکش گشتی مرکز در اخلا و اسرار  
 او سابق بخودی را و چونکه داشتن اشغال این طرائق در حاجت کردن  
 رشب و این تعلیل و دلیل است که طایفه خطاب و اکث حق عظیم  
 مستغنی از او و در طایس بکن گفت خواب بود و بدیده دعوی همه  
 سنی نفیث علی الانبیاء تا انقراض عالم و رکوش آدمی رکعت  
 شربت بخت اگر یافتی کس بودی **بیت** بطل کنیت بوجیل نام بودا کیم  
 برش و علم راضی گرای بیک کن **بیت** که از عذاب جزاینیت نه در  
**بیت** این بار در حلیت کرد که در بعضی چاکب بخل همراه بودم  
 و درال نفیث من با و شد نایب اقامت بود و نه استعدا در ست  
 پی بر نه دو و یک شتم بعد از ذی قیل و ایدیم معین در دست کرد  
 پی بر نه میرفت کستم را باری بدین صفت **بیت** فتن بر ضرورت

گفتن

گفت موافقت کردن با تو و این بیت از کلام اخلاق که پیشتر  
 اهل ادب از آن عاقلند **بیت** دلی در پست را که دشمن **بیت** بوجی که بکن  
 بود در جب است **بیت** شربت در تواضع غداست حق نه در جب  
 کان بر کسی غایت **بیت** نه بر باط بکر قدم که ایس چون این  
 منصب است **بیت** در آن راه و اخبار را می نهد است که حضرت  
 الهی جل جلاله و علم نوال موسی خطاب کرد که میدانی تا از انبیا پس  
 تو بعزت و شرف و انحصار و کمال الله موسی چکا جوارس نیده ام در خط  
 خاص شایست و محال بی در اطله ملائکه که رسید از آنی در شستام  
 گفت سبحانک لا علم الا بعثنا انک انت العلیکم و انای کن  
 و حاکم مطلق تویی علم شرب مادی ارادت تو زد که محک را که کن  
 در یابد **بیت** ای خدای که در که محک تو **بیت** است بر تو عقل این فی  
 پیش ازینست و انشم که بعد حق **بیت** شربت کشتام نادانی خط  
 آمد که ترا دیدم که از فرط تواضع تذلل در خاک مراغ میگردی کسی  
 شش و ششکانت را بر سید بختری رضای من می باشی بر مثال یک کشته  
 که شش صاحب خود در خاک غلط و با حق دلی رتلق خود را سر و در رحم  
 در رخ دانند دوست این از محک پس این پس من فرخا سیم کند



تو با فضل خود مقابل کنم و این تواضع و تحفه را بترقی و ترقی رستم  
 بکمر را بر دوزا میسر کرد. **و** اول آدم آنگاه که گشت و کرد و رفتن  
 ایسی و آدم ز خاک یکی جسم کرد یکی نور پاک. **و** بگردی سر  
 در کبریا بود تا تو نام کبریا را. **و** نخست شرف کردید آمد  
 با انجی و یو بلند است. **و** گشت پیل بر یکی رجا. **و** تواضع با یوز  
 از خاک راه. **و** جانش کن سرگشتی خوش دار. **و** شود آب سخن  
 سبک خاک را. **و** پشخو دیو بی بشم را. **و** بی جوی پشخو از زمین  
 بکند از جوی کل در پستان. **و** در شش کن جوی تن پوستان  
 فزنی بیکسین بخرم دم. **و** کسی را میاراد از پیش و کم  
 حاجت زدن بر دایش را. **و** که خدو میزند او سه خویش را  
 بخوابی بخود که غدا بداد. **و** حد کن ز چشم و حد و حد  
 بدست نکرد و حد و حد را. **و** بجای کسی در جهان بدخود  
 شود از بدی مردی نام و حدت. **و** بوی خوی بدست عیش گشت  
 بدست او که کج از راق را. **و** کند هر که پاکست و اخلاق را  
 خفت شود و بد و بد را. **و** همین یک سخن را و من یاد کرد  
 بکند از حد را و بس. **و** کن غیر خود و من از چکس

باب دوم

**و** اصل سپاسی و ایاس وین داری  
 و نور زنده بر نیز کار است تو پاکست طریقت و امن طاعت خود را  
 از لشت رخت دنیا و درو محبت میانت نماید در کبریا  
 از راه راه و معاشرت اکام احکام شریعت در تمام و تو در طاعت  
 طاعت و پاکست پاکست با زنده و در سر کسرا و ادب و قربت  
 در پستان و از کبر فضل در گشت کرد و **و** هم کای ره بود چشم فضل را  
 اظهارت طوق طاعت کرد و در گشت. **و** نیست فرخ کن تا با معاصی از  
 کسرا و آرزوی رحمت و از غرض حق گشت. **و** جابر بن عبد الله  
 انصاری رضی الله عنه گفت در مجلس از رجال رسول صلی الله علیه و آله  
 رسیدم حاضر بودم بعضی در آن یک صورت و پاکیزه و بیست جا میخند  
 پوشیده میام که رسید علی سلام جواب باز داد و نشست و گفت  
 یا رسول الله پیروا من که با من که در محبت رسید علی سلام گفت کار  
 که خراش در آخرت باشد گفت آخرت چیست گفت چیزی که گشت و  
 خلقی باشد گفت که روی در پشت و طاعت در و در گشت  
 چیست گفت و است با زدنش از دنیا که طالب دنیا سر کار زدن  
 گفت بهترین است که گشت آنکه خدا را طاعت کند و در طاعت خدای

گشت مرد را در دنیا بکند و بدو گفت و امن در حد و پاکست شکر شکر  
 کسی از برای مرا گفت که در دانی جوید گفت و در دنیا خندم مقام باشد گفت  
 بقا تو رسد گفت از دنیا تا آخرت خد را است گفت معاد یک چشم  
 بر من زدن جوی سخن اینجا رسید برخواست و پیر و ن رفت بگو گفت  
 صلی الله علیه و آله پس که این شخص حیرت بود و علی سلام که در دنیا میخند  
 گشت ظاهر پاکست تقوی. **و** چشم پاکست و لی خلل دارد. **و** بل کار بی ایم  
 مردانیت کو عمل دارد. **و** دنیا از برای پسند دارد است بکشد  
 از دیند و باید که در آخرت مقصد اصلی و تمام تحقیق است و موهن  
 اقامت در تربیت امور دینی باید نمود. **و** دارد و نیاز به آخرت  
 تا در و در شمر بدست اند. **و** چون میمانند بهر سفر زده اند و کند  
 و کند اند. **و** عجبت از خدوند که برای و سپ روز و مقامی بکی کش  
 که اگر بپایان میرفت و از برای میبکشد سپر و سپر و زده کند  
 با کسب گشت که باید است مال. **و** اینجا بود و باید بپایان  
 گشت اینجا بهر از سر که. **و** مال در مال خواستین و عرض خواستین  
 یکی که عرض زنده و شیش اندیش. **و** بی برک داد و کرد و در کسب  
**و** یکی را پرسیدند که زنده چیست گفت و است با زدن

از دنیا

و آرزو در دنیا بقی و خدمت کردن **و** است اگر قربت حق بی باید است  
 ز دنیا برو دست کو، **و** کن. **و** جو یوسف گشت کف معز از دست  
 خستین قدم در گشت با کن. **و** سعد و حسن حکایت کرد که پس از آن  
 عادت گشت بپایان زاده و زدن گشت و پیر و ن رفت بگو گفت  
 که از خدوند که روی و طاعت بر سر آورده و چشمش روی حق و رسول  
 حاصل کرد و این اضطراب و در گشت از دنیا گشت که در از نیم حرکت  
 زده از طلال رسول علیه السلام گفت شمار از دنیا چندان باید که زار  
 یک سواد باشد که در من چندین کالا و تماش است نگاه کردم در خانه او  
 غیر طاعتی و کای بر مظهر و ندیم گفتیم. **و** معای که در خانه دار و فقر  
 بخیر میمل که شمر. **و** بخودش بر گشت دل از چای. **و** شب و روز و از  
 زخم اضطراب. **و** عجب از غنی و طبیب کردنش. **و** که باز حراست در  
 کردنش. **و** گفت مرا چیزی کن گفت چون غم بر دل و شپ تو که در دنیا  
 بکشد حضرت نبوت بر جوی و عده کنی بکشد تا راست شود و یکی گفت  
 الهی برای بخت که باشد رضا و **و** هر چند که هم در برت خوب  
 دارد و دل و دیده را منور. **و** و با جده کا زده. **و** تسلیم رضایت سانی  
**و** سید عالم را صلی الله علیه و آله رسید که زاده ترین



















برنجی بسی مثال به کجاست تا ششم و نیکه غنی به بنیست و ناه و چاک  
عادت کن احتمال غنا و عزتی و روز قیامت حق سبحانه و تعالی بر جان  
کس حجت نبرد و تو که ان سبیلان بر بندگان بیوسف بر درویشان  
بر عینی بر بخت و روزی و شب و در هیچ حال نه دشتاید که دم زنده  
بی و کر شکر حضرت پروردگار خود را در شکر و بلا و دعا و عطا  
خوش و به چند بعدی مصلحت و دوری و خود **و** نهان نر مندر که از  
پادشاهان عرب بود روزی در سایه درختی سباط طاعت انداخته  
بود و علم شادمانی بر افراشته **و** میر اندکین در طاعت جوایز  
میر اندک در دل بر دهنده جوایز پاک و پاک بران صواب افتاد صوت  
ایشان بشنید بیشتر رفت و گشت ای ملک اگر میدانی که از حق درخت با  
توجه میگوید و زبان حال از که حکایت میکند از من بشنوی که  
رب و ملک خدا را خورده و چون از حق الهی از لال تم از جوایز عطف  
الذی بهم و که از آن گذر حالا بعد حال و بر دهنده پیش ازین جو تو  
پیش تر که در سایه من ای ملک آسمان قیامت خود وند از زبان  
تجانی بسته و شکر که کند از جوارح جدی و حل کباب و با کز  
فرمن پادشاهان تمام ایام که مجلس پادشاهان خواب و آخر خیر

از نشان

از نشان و نه اثره کوی که چشم و مرید نشان بواب  
چو سوداگران که جبهه رای میزن نشان و بکشت قدر و زود نشان  
نهان بکشت و در کبک ناطرا پای که و بساط خوشه لی علی **و**  
شنیده ام که کی از اکار برایم در بعضی از منزهات نیکوست  
شنیده که شخصی از دور این بیت را میخواند و آن امر و بنا  
**و** کسیرت **و** لیست که تنها بخیل غرور که اگر چه شکر تقدیر و تو  
قدر و کسند اهل خرد را بجه در دینی و بگویم مردم عامل  
زهر عکده و کذب هر که حضور و غله جعتی و دینا از ضایع و عجب  
خویش بران و وقوع و نواب حکایت بسی کرده است و نواد و پاد  
خود را با اظهار جود و دشت و مصایب بسیار شرح داده و بهرست  
بر لب مشرق و چشم عاشق و ملک با ناست و در هیچ دولت  
خاند نیست که از هر که و خلیف او نطق و رسیده است و در هیچ  
کلی که بعضی از قلیح انحال از ناست کشته و در هیچ تعریف  
که تقدیر کرده است و بر خوان تو از کتب و ابواب چشم و ده  
و زهر دشت همیشه خود را که بشی و در حق چشم خویش زنده  
سایق قیروان و زکرا دشت که با نیکو کمالی باشد که باز بکشد

و عرواض کن تا خدا ترا دوست دارد و علی از این دوست هر چه  
تقطیع کن تا مردمان ترا دوست دارند و بختیست بدان که میان  
مرد و زن مقام دیگر نیست خدا و کسی با که از این دو منزل  
افضل را اختیار کند و ازین دو مقام بهرین خوشتر و درافسار  
دینا که دشمن است خدا را بهرین که بخت نام معشوقه الهی و بانای  
روزی کار و خواهی که باید دوست بروی و خلق را بخت با او دارد  
صفت و دوست از او بداد و مردم دنیا را از برای تو انگری  
و عزت و راحت طلب کند و هر که از دنیا اعراض کرد عزت و راحت  
به چشم رضا و دوستی است هر که با او از دل بر گشت و رحمت  
و انبیا سرور و جهان یافت **و** وانی در است که در محبت  
محاسبه معصوم و کاهیه و داد و ایستدنی فی اول الامر و علی حد من  
عمدی عواقب عزت آن یافت که بر کتب الهی از هر جان و رحمت  
از است که دوست طلب با که شنیده و بخت اجل و اندیشه عامل  
آمرزش که که آسایش خود در عرض دنیا و دنیا و محبت از ارباب  
دنیا که تو انگری در کثرت مال جوید و در دنیا عیبت و راحت در  
بی طلب کند و در انبیا کثرت است از خلق چشم دارند و

بر که در دلیست و که در محبت ازین در پیور و بانی با کثرت  
که که خوشتر بود و اگر نه با بخت تقدیر ازین محاب دیده بعیت  
شد که هیچ آفریده بر ان مقام در طاعت اسرار بجا و استلا بخت  
و در تجار و عباد و بخت خود هیچ عامل سینه صیانت خویش را در  
کرداب غرقاب او نینداختی به هیچ و از پریش و نیت که که  
عزیزیت آن برین که برین بیا و برین خا و زهر او و شیر و در  
سینا که که درین میان نهاد و از هر کس بی جان خود را  
بجانی را از عیب و جویان او شوی هر و پندی صاحب نظر  
که که در کشته از شوق او را خدا را در نیت سری که **و**  
یکی بر یکی کثرت که آن بخت و تره بخود گفت ای حکیم با که  
چیزی قناعت کرده گفت اندک کسی قناعت کرده باشد که کینه  
تانی کرده و بنان و تره و دنیا اگر شوی قناعت شوی زهر و  
ترا از دست بر خود آورده و در ادا و نیت ای که در رو  
دل از شوق دنیا و نیت بر داد **و** و روزی شخصی پیش  
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای رسول خدا بر عقل دلالت  
کن که چون بدان قیام قیام درست خدا رخصت باشم گفت آنرا

از این







بنده را به حبس می نداشتند که جای معیت را دوست دارد و  
**حکایت** روزی عتبه بن العلام بر او آمد با جامی از میدان خود  
میگذاشت در بعضی از خلعت بعد از بعضی رسید تفسیر از حبس ظاهر  
در حال بر روی کرده و ارتقا را در تلاش بر اعضا و جوارش افتاد  
و چون پیش رسیدگی از نسب آن حال باز رسید گفت روزی  
درین کوچه برشته اقدام نموده ام چنان گویند که روزی هست  
دست پیشین مهانی قدری خاک از دیوار بر گرفته بود که گرم کرد  
ولی توبه یه تفسیر می نامید که بر مواضع عیان جو یکدی را با ب  
بفریز کن تا برش دکن آنجا را خاضعی و تعلیف مدبری  
**حکایت** شخصی چنین بصری را گفت اگر تعلیل خدا میگویم خضع بر شما  
ستولی میشود و اگر تا حدیج و میری بخورم در بر من می انداخت  
سرای خوش موافق ازین حد کن که این مقام با خرج تو با کار  
نیت **شعر** برای جان پست جای برادرانم ندارد دیوانی خوش و  
سارکار و کاش پست غار و غش در سپهر از برکتش در مظهر  
نیکو که اگر خوش بخشد بود و زخم نیش و از جو چنان کند مرش عقیق  
بر او از سر این سپهر کرد که طلب کن ازین سپهر ای در

**حکایت** عیسی علیه السلام گفت وینا را دیدم که چون گذشته پری است  
تا خورشید و خود را بجای و حال آلاست که دست لجا کرده و دیو  
بخون از دود از آن شکل میاست قیاس کردم که این منم ترین  
تخلیل است گفت شمر از این جا بجای از کین و زوای زیرین  
بسیار می فرستم گفتم خند شمر کرد و گفت از شمار گذشته است  
گفتم ترا طلاق دادند یا برک مغارت اختیار کرد و گفت میاست  
یکی از دست من جان بر و همه را گشتم گفت این دست در خون چرا  
وادی گفت دی روزی شمری را گشتم ام گفتم دست دیگر چرا  
کار کرده گفت امروز شمر دیگر کرده ام گفتم یک مبادا دواج  
نامه را که از گذشته اعتباری می گیرند گفت یا رسول الله عجبت  
اگر سنو ز بکم و سچکن بن رسید است گفتم این چه کرد تواند  
بود با چنین شمر که تو کرده گفت هر که مرا خواست من او را خوا  
و هر که مرا نخواست او مرا خواست گفتم **شعر** فرب و کرد خدای  
از حقایق و نیات **شعر** بهر طریقی که پیش آمدت بود معذور  
عجب از مردم عاقل که برت اوداها یقین شاد و کرد و فعل خود  
مغز و **حکایت** یکی را گفتند خط خود را از انیم دنیا بر گیر که هر که

مکتوب

کتاب

بر عقب است گفت برین تقدیر که خط بصواب نزد تیر بشود که گفتی  
بیش خوش بر او رجعت را که گفتم زندگانی مردم مستحق  
عیش خوش آن بود که بود از خوشی **حکایت** با برش مرکبات و نیات  
**حکایت** با و شاهی از کوه بخیم خانه در کمال تحلف نه کرد و بفرش  
و طرح و سایر آلات و ادوات و اضافات بجلالت و زوینور  
و شرف و لا جود و بیا راست **شعر** عمارات عالی زهر نشین  
توان کردن از مرد و جان پست و بر غم جهان خانه آباد کن  
بنا دارد و بدست صد بوستان **شعر** نشین تا از آن دورستان  
ترا در جهان میشه کاری بوده پس از عده تو با و کادی بود  
بخت مقصود اهل خرد و اگر از این پیشه بخت و باده **شعر**  
طاهر که از رشتند **شعر** گذشتند از آنجا و بگذشتند از آنجا  
جشنی ساخت و صورت و فریب عیش و عشرت را از بیکو ترین بیا  
پرداخت جامی از ایمان حضرت را در کمال دولت حاضر شد  
در شرايط مبارکه و در لاله منیت با قامت رسانیدند و شاه  
گفت مرا از بده زار و زوز از خزینة انکسی است که اگر خانه بستی  
با من بگوید و مرا بران سپه مکتوم و عیب مخفی و سر پوشیده مطلع

کردند **شعر** عیبت سر بر سر و نیای دون و دیک **شعر** که ز آفتاب  
ندارد و عیب نور **شعر** از لب رسید که هیچ کفر نده رلققان  
در آن اوضاع **شعر** از وقت بیافت و از اوضاع و شرف سچکی  
انگشت بر جری اذان خطاب **شعر** از نوشته خدا و در آن سان نژده  
پوشی از در درآمد دعا عی در آن و کهای آمیخته و نقشهای آنجسته  
مکویت و بدو دل بکویت یکی از حاضران گفت ای درویش این  
در نظرت چون می نماید گفت چون صورت خوابان آراسته و چون  
سانی خردمند این پر است گفت هیچ عیسی داد و گفت دو عیب عظیم  
دارد سخن درویش را با پادشاه رسانیدن او را طلب داشت از آن  
و عیب پرید گفت یکی آنکه خداوندش میرد و دیگر آنکه  
بسیار که میت اندرین دیر شک **شعر** از آن و زمین داشت در کین  
نماین و نهایت آیتام را نه نیست از کسی شرم احب ام را  
بسی را از آرد و نا جبر سر کرده **شعر** که او آبی که خوش نخورد و  
برو زنی که احبام خود و درخت **شعر** که در لائق روز و دیگر نوشت  
چاکش خوار که او در فست **شعر** در شست شاز که در شتم بکیت  
بیطارم که میزد و از طلا که سپه **شعر** از با من پدید است اکنون زو

عجیب

کتاب



بنای که بد بر سپهر برین انداخته اند از جو را و پست چون زمین  
شش را که میدرخش حدیث برین انداخته اند از جو را و پست چون زمین  
پادشاه در پیش را که گفت خدایا که ازین روی بر می خیزد  
گفت سرای آخرت است جای که خواب کرده خدا و پستش را از  
اشغال بود پادشاه از تخت برخاست و دست در دامن اصحاب  
طریقت زد و پند داد که ای صاحبان این بود و در کارهای  
خادم درویش تا بر حال او اطلاع یافتند و توقیر و احترام  
بیشتر نمود و در غایت بر مقام رفعت و دست کرد و ترک صحبت گرفت  
گفتند اگر که درین اگر انداخته است و ترک او بی شک است  
که سب و شتم و موجب لایقیت بیکبار و پستش را از جو را و پستش را از  
گفت معاذ الله سرفراز و ادراک حال من شما را بر اعزاز و اکرام من  
میدارم و وقت بدانی برب بر من شرمش میکرد و به یکی میروم  
که مرا ندانند اما العیش جبار الله فی کل قلیل حیث شمع یا بودیک  
من قایل نیستم و شدت رالیه بر عرض و میکش سر زمان نرود  
عرض و درین که قافله شد قفا و کشت غار و زامی و تقا  
وامن از اهل معرفت و رحمن و خاندان خرا که خواهی چنین

حیات زاده ای را نوبت سر آمد بود و مقصدی در دلیت روح  
بر رویی از دوستانش گفت و صیت سنت است اگر در خاطر سختی  
بجوی و از روی که داری بخواب گفت چگونه می آید از نام که صحبت آن  
محتاج باشم و بر کسی چیزی ندارم که مطالبه آن و صیت کنم و کسی را در  
من حق نیست که با نام دل بکشان پیشد که از کردن من مایه که در صیت  
آیت که آتوانی از محفل دنیای بختب باشی و اگر عزت داشت باشد  
بعد از گفت شاعت نای و غرضی طاعت نباشد معیده و اول از  
به رویا کرت یک نیت و اگر نیت در طاعت میل او و اگر نیت  
طاعت بی نیت **حیات** اگر شخصی در ادای ذایق اضیاء تمام می  
آورد و از عهد تا قورات و واجبات بعد از وقت خود بر و نشاید  
روستی دنیا در و نش و در شسته مذکذ بر روی اشیا که نشان  
آنچه خدای تعالی دشمن داشته است و دست میدارد و آنچه دوست  
داشته است دشمن میدارد و خود با الله میگوید و اگر بایست که در  
مکروه و دشمنان و با دشمنان دوست برود و پس من کن که دشمن  
من بر یکس لاف دوستی **حیات** و دوستی کوی دشمن پس من  
**حیات** یکی دانشمندی را از او میداد گفت ای نیکو بگریز

گفت فی کسی باشد که رغبت آخرت بخت دنیا را بر دل او  
کرده باشد و خوف آتش دوزخ وجود او را در سلوک طریقت  
کم و درین ازین سر و منزلت تا هر دم نیت چون بشم و کسی است عالم  
و عالم را در عین جنت و نیت که در بند زینت دنیا است  
زاده عقل شده و نیت بخون و ایراده و پیکر طریقه لیلی است  
**حیات** یکی را پرسید که تو اگر چه نیت گفت دل دانا به صاحب  
در طاعت خدای تعالی قطع طبع از دنیا و طاعت کردن بکافیه  
**شعر** که در بند حاصل دنیا است و نیت محلی که در دال  
و اگر دست طبع و خلق بشیت و نیت بی زور تو اگر کسی بکمال  
**حیات** ای برده رضی الله عنه گفت روزی پیش عایشه رستم  
کسی که از خانه بیرون آورد و گفت روح مطهر سید عالم را صل  
عید و آلا و سلم درین طریقتی که در دنیا است و حق تبارک  
که بجا و فضل و شرف و ترک بجز یکین شهادت و ادراک برین راه  
رفتن از مصلحت **حیات** ابو تریره گفت خفا و کس و او دیم از  
اهل طریقه که بیکدیگر را بجا بود که از او رسیده باشد اگر چه در  
کلیه ظاهر را ندانند و در شری عورتش ظاهر می شود و از پند

زینت مردان و زینت و نیت زینت زمان جاده و ترک چرخ  
شیره خاهان پس راکیس عادت عام **حیات** کثرت  
در توبت که تو اگر چه در مقام رسالت و عزت و حریت  
در فضل شنوات و محبت و ترک رفعت و موجب حق از زمان طول  
صبر بر بجا ده در زمان قیاس و صبر می کن و در زمان حادی  
شود و دولت و دیر می نهد و زینتی زور آتش کرانی تو اگر چه  
شاه و احد سال از **حیات** ذو القرنین در بعضی اشکالات بهی  
رسید که در طاعت نیت صادق داشت و در عبادت تدبیر  
پرسید که در این شایسته گفت درین وادی بکیت که با اخلاط  
بکشد و بکسی الشافعی نیت گفت سلام من بدو رسانید و او را بجلوس  
حاضر که در این جماعت پیغام بکند و نیت اجابت کرد و ذو القرنین بپای  
ادارت چون از مقامات ملاقات پیروان خنده و پامتی از هر سخن  
گفتند ذو القرنین گفت میخواهم که لازم من باشی و مرا از نایه معلوم  
خبر من بهر منکرانی گفت میان ما بخت صورت نمی بدو بسبب که  
تو مردی بیچ دوست نداری و من کسی ام که هیچ دشمن ندارم میان ما  
نداشتم است و ذو القرنین چو که گفت سر خلق منظر مرکب تو از آفاق

زینت















ش

ش



از طریق چشم گفت: ای منم تا در جوار خرابات خود مرگ کنی  
گفت: بخیر دی از من از داشتی امروز قیامت آن چشم گفت: بجای  
خیال خود و خیره کن گفت: ایشان را تعلیمی داده ام که هر که در پیش  
مکر و دزدی شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بداد و  
مشایخه و سوره و فاتحه بخواند حق تعالی او را قیامت حق که داد و از این  
بدین و آن که داده ام که کثرت حصول عبادات خوشتر است یا بد  
و دل خویش را از هر خلق که یقین بد که زینده پنجشنبه خبری  
و فضل را در حق اگر نماند شد بر حقوق حکایت و در زمان خلافت  
ای از خراج و غیره جمع شد خواست که از آن فقید عبد الله بن عمر  
گفت: درین محل حوادث است و جای وقوع اگر چه می آید این مال ذخیره  
کنند و در بیت المال نهند که بجهت احتیاج افتد و در آن وجه صرف نمایند  
و معلولت و در بیت عمر گفت: این سخن برخلاف نظر شیطان زبان مسلمان  
ند بخوبی بخانه را از اهل حق بجهت مردم که داد و از آن که در هر حد  
شیطان نگاه دارد و چون روا باشد که سخن اکنون و در پیش خدا  
تعالی غاصی کردم از خوف فقر متوجه نامرهم معلولت نیست که  
مال را بصرافت و بجهت ریاضت و تقوی و در سبب کارهای از ذخیره ای

اقبال کرم و منینق الله پچھل لخر جاویرتہ من حیث لا یحب احد  
 چیز کی کبریا ازین منته صفا ان خواہد بود و شرعت و عقل  
 اعتقاد کو یکدیگر مال از غایت از تحول احوال، کار خود را بحق  
 حوالہ کن، تا باجم دولت شود **الحیات** نفیست از حق  
 امام حاذق جعفر بن محمد الصادق صلیت الله علیہما کہ را پدید رب کار  
 فرمود و از پسہ کار منع کرد و گفت کہ ما باید کار داشتہ سلامت  
 نمازد و سر کرد و در داخل شروع کنند ستم کرد و دوسر کہ زبان کاہ و نداد  
 نشان شود **شکر** کرد ان بانی زبان بر دروغ، و کہ لغین انبیا  
 زد و کیہ داشتہ کہ کوہنہ چیز کی کتابت نیست، بنی باشند  
 قول از ان یک بتر، و گفت پس بچان را از خود این کرد ان تا  
 سلمان باشند و بقت مقدر راضی شود تا کہ کردی و راضی حضرت  
 جدی تعالی کن تا نام دیان بر تو درت آید تا ان نصف یقین و  
 دلیل حق نبوت دل چشم گرفت خلق نہادیت، و از دست بچان  
 خودی شود و از ادب، بطرف خدمت و از حق اگر کند مرد و حق و پسہ  
 راہ قناعت عزیز گشت فیخر، رضا خدا بعت دلیل شد موقوف  
**حیات** فتح موصول رحمہ الله رحمہ لہ با صاحب خویش و بعضی

و با طاعت بود و گوید که در آمدن مرگ تا بی پایان در دست  
یکی عمل بود و زمان یکی کار داشت و از دو یکی عمل خیرات  
که گوید گفت یک من بیش تا ترا عمل و عمل گفت یک و شد کم کرد  
راشته در زمان او نهاد تا در دستان گرفت و در پی او افتاد  
و بهر جانب که کشید در عقب او میرفت و با یک یک دیگر دفع  
روح الله اصحاب خود را گفت اگر این که گوید طامع بخار خورشید  
تقاعت کردی یکدیگر صاحب عمل بخوروی **و** تقاعت در دوا ساری  
که کرد و بنده و شاه و نوادگار **و** طمع وانی که دشت و جهانی را شود  
بند خود را از **سخن حکایت** یکی از زوایان سلطان یکبار را دید که  
در ستره بر کنار داشت **و** گفت اگر خدمت سلطان کنی  
محتاج یکبار خوردن مرغی گفت اگر بکند خوردن شایسته است  
و نه بیک که گوید با برت جریست مستغنی بر نیازی باشی **و** افضل  
خویش ترا داد و نواداری **و** با خستیدار کنن خویش را تو بنده  
کسی **و** بود و درین کلام و پس ازین شتوت **و** که حکاک بر پاره  
مشق کشید **و** کمیس **حکایت** از حضرت امیر المؤمنین و امام الحقین علیه  
الغالب علی شرا بی طالب صلوات الله علیه منقول است که هر که را

شش حضرت جع کرد و بسبب طلب زینت بر روی نیم آفت گردان  
رنگهای قیامت و عاجزات از تاثیر آتش و دوزخ توانی نمود  
خدا را بشناسد و فرمان بر داری کند و شیطان را بداند و طاعت  
کند و حق را در یاد و اتباع او کند و بر باطل و قوت یابد و از آن  
اجتناب نماید و دنیا را بدیند و ترک او کند و در آخرت نیکو کند و  
جای او باشد **شعر** عقل از هر حاصل دید **باز** او کسی نقدی بود  
یکد از دستم می کرد بود **بج** لطیف خیال و خزنه صیف **حیات** پیوسته  
او پس اسرار ایل و حق آمد که عمر است و می تواند سال زیاده و کم بود  
است را به علم کرد و تقاضا و تامل بسیار نمودند و بدعا و اقبال از  
حضرت **آل** کبیرت زیاده و حق ایل پس کردند و سود داشت و تقاضای  
سابق مطابق ارادت ایشان نشد **و** ضرورتی بکم خدا رضا دار  
بر او کار و تدبیر بر نیاید **و** حکومت حصن و عمارت او یک **و** چو  
روی شکر تقدیر بر نیاید **و** چون نوید کشید از عمارت بیرون  
آمدند و در بادهای و محرابهایها بر پا کردند و ترک ترویج و شکر کردند  
و طاعت و عبادت متوال شدند تا اجل در رسید به حاجات متوالی کشید  
شدنستیم که در ایام پیشین **و** که بودی پال از فروغ شید **و** که بودی















کفتم **مهر** ترا شنیدم تا از چنگ خدا داد خواندن در بره از کزانه  
روی و محو بودی اگر پیش توت که غریب را بر آفتاب دوست  
**تقطعه** و لم خزن شد از دره صواب که گداز گشت بکود و بر شتر  
جست بر که تو خراب و در دوام روز پیشته جای خواب  
نم گفت و بر خشتین کی گشت که کم و از عالم این زاد و بخت  
کجا شدی و افغان داد که که گداز گشت از روی این ایم و در  
ست پیش چه داد و از نزل پیش از نیش جسته زش بایستش  
بجام اندیش از سر هر کین و ملک زهر افکند یا بکن  
در کاه و از آن عاقل تراد و بزکان با دانش و دین داد  
نمودن حاجه از پیش من و بگو ای شیخ ز لب سیتن  
بگفته ای که پدیدانیده ما ازین شهر و دهر نایند  
مکول ازین خانه بروا شد که گزینش ای قده بکنداشد  
شینه کم که از کعبه ویران شد بر آرد و آواز ویران  
که گزینش توین منند و در دوام و پیکار خویش منند  
بی کام و لایک او پیشه ای که بکن تا کام بر خور پیشه  
بیفتن و شان تیج و بخت بخت بی شد که در خاک و خون فتنه اند

بیایه پی که چون خفته اند  
 بران رو که بشم تو روش  
 ز کشتن بخانه کاشن شدی  
 و کون که می کشند با هم جنگ  
 که دارند بر یک و اگر بجای کشد  
 و ملک شان اگر بجای داد  
 یک لحظه شان هم فریاد داد  
 و مرغ پسین بر پرورش  
 بکران را که در خوردن  
 زمانه ازین بی کرد است  
 ملک خون مردم بی خورده است  
 و دلی را که از جور او زده است  
 ناید که گویند دلی پست  
 و سرای جهان خانه زشت است  
 نصیب دل از وی محنت است  
 و مقامیت بس تیره و خاک  
 دارم بهای جان پز ز کار  
 دل از هر ابر کن ای کینه  
 اگر عقل داری بکوش مگرد  
 رشیدم که بغیر خشت کاخان  
 ز فردا پس یک مردم دانه  
 بشری که اکنون پستند بها  
 که خانه تیس روز حبس او  
 سرشته اند و مکت و عیبه  
 نوشته اند از آن رخت و پند  
 و جوشه مشتی را بفش منقطع  
 روان کشت از تابش مرقع  
 و با کشتن سپید زرد است  
 نهادن آن تحت مکت  
 بود یکی وید بر تحت  
 نغمه بخت نغمه  
 بختی جو ز نغمه  
 و سبزه که تیسر شد خاد مشتی

فرود شد گشت از قتل بری <sup>بنا</sup> برو و هر چه داری بدو ای  
خبر غایت خویش برادر ایسلام <sup>بنا</sup> و اگر ترس و بیم زمانت بود  
یا تا معینی نمانت بود <sup>بنا</sup> وقت الباب و ایسلام  
بستم <sup>بنا</sup> و حسن و قبح را در وقت نمودن بمهاجرت  
اخوان و مباحثت کردن و راجعاً و اخوان و خان ارشیم  
پسندیده و صفات حمیده و مخالف گزیده و رجال و اعیان را  
و سایر خفیه و سنن مستقیم گشت <sup>بنا</sup> و احضان شرع و ملت  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اگر دو کس از شما را <sup>بنا</sup> اخوان  
در یک محلی گیرم بستی آن بعد از عید <sup>بنا</sup> بین اخوان یوم العید  
مراد و دست و صادق و اخوان مواثی بعد از عید و در آن  
امتناد و مانند که حضرت ائمه شریع میگردانند از غایت کرم  
خویش که خنده و در میان برادران او عذاب کند <sup>بنا</sup> شر  
زیر حرمت دنیا و آخرت نبوده <sup>بنا</sup> بقاعی جوید حق تعالی و حدیث  
ولی چه سود که ایاران منفی پس شده <sup>بنا</sup> و درین زمانه جوید حق تعالی  
و چنانکه بشنید در میان مردم بی باور از آن صورت و بنده و دوست  
بزرگ علاقه محبت و رابطه دوستی چشم کشم کرد و این رسید بر لطف

محمودت و چشمت معاشرت نمود و بود **دشمن** اگر خواهی که خلقت  
دوست گیرند **دشمن** و دانی و پنداری کن همیشه **دشمن** و نه دوست  
آزاد باشد **دشمن** که کسی را دوست دارد از ایشان **دشمن** نفیست از  
امیر المؤمنین علیه السلام که مرگ دوستی و دوستی را برادر دینی  
از عذاب آخرت دشمنان و دشمنان باشد **دشمن** که کسی بسیار **دشمن**  
از زبان اهل حق **دشمن** چنانست بیکدیگر که روز قیامت گویند **دشمن**  
من تا یقین و لا حیدر **دشمن** خواهی که تنعم **دشمن** و بعد از آن **دشمن**  
در دوشه نیست تنعم **دشمن** و درین **دشمن** از هر که در دل تو نیست  
دشمن **دشمن** که دوست ترا دوستی کنی **دشمن** علیه السلام فرمود  
که هر وی بریت ذات برادر دینی از دوشه خویش بیرون آید  
بر پسر داد و بود رسول اگر که دوستی کدام جانب داری گفت  
و داد و برادر خوانده و درم بریت و امیر موم گفت او را  
تو حق تعالی دوستی نیست که کلمات آن بر تو رواست گفت ذات  
از پسر خدای تعالی دوست میدادم مایه گفت من رسول خدایم حق  
سبب نه بر تعالی بنده مود که چون تو را از برای من دوست کن  
من نیز ترا دوستی گرفتم **دشمن** که با دوستی نه بر خدا **دشمن** که







در آنجا که میسر شود دست و کمر بکش و در میان همه کرم  
و کرامت بیست و دو که هر یک یک است بر او سپاری و نیز در هر قدم که  
بر زمین نهاده چست در دو انگشت ثابت و در هر قدم که بر زمین نهاده  
از آن لحظه که در گذاردن این هم سعی چون در هر قدم که بر زمین نهاده  
بر تقدیری که آن هم کفایت شود و اگر آن حاجت بکس است تمام او  
بیخارج برود و چون روز ولادت از گناهان جزایش پاک کرد و اگر در  
خلال اینست غافل بدان هم فرمان حضرت اکبر است در نهاده و اگر در وقت  
شغل شود و عمل در وقت بشت مقام او باشد **حکایت** در کوفتی  
با تو انگری و در پستی و شست رفتی سر زبنت بدر خانه دوست تو که  
آمد و بخدمت تو رفت روزی تو که او را بید بر سر جان بخت جان  
و صدی بهرانی بخت کرد و گفت درین مدت که میان ما عداوت بود  
و رابطه صداقت حکم شده است ترا بمن بختین از صبح تا شام و پرتو  
شمس چون رخ کردی و بمن بدان الهات نمودم جز آنکه بختی به  
تیشری روانی از دست تو نیست و که دست تو بر آید خاطر تو  
را درین وقت گفت شو که دست جفا چه معتقد بودی که آن را بخت  
که کند قطع زاری می کردیم بر زمین نهاده و بر زمین نهاده

کوفتی

که شایسته غباری سر و پستی که پستی بر غرض باشد بکسر پستی  
مبدل کرد و در محبت که خاص از برای خدای تعالی و زنده اعراس  
و نیای او را بر زمین و پند و تواضع بود و برای نفس بود و  
که کم کرد و خلل پذیر باشد محبت بهیچ وجه نقدیق از آن  
مردودنی الله از من علی الکلام العظمن هر که در مال کند باورد و  
بر چشم دل که آن بود از دور و درخش هر و محبتی که برای خدا بود  
از دانه بدو بجان و جوانی خردش و در آن که تعقبات که شست  
بکامی آورد و محبت و دوستی ایضا خوش دل و امیدوار شست  
با دست هر که نیست و شش پاک از طبع که خفته کا میده از خود نهاده  
و نه بدست آورد از وی بر دایب هر کس که دوستی در برای خدا کند  
بر بیم جلالی غایت که در روزی در مسجد خاص قم  
جایقی را از اصحاب رسول علیه السلام دیدم به درسی که او یک  
در پیانی و بی ساجده میگویند و اگر تقیبه برین مشبه می شد و بر  
سجد خلنی در حق محبت با جودان نیکو روی سیه چشم و روح میروند  
و کی را از اهل محبت رسیدم که این جوان کیت گفت معاف است  
روز دیگر بر غایت زیارت او مسجد آدم حاضر شد روز دیگر که

دیدم که در بعضی از رویای مسجد نماز میخواند و من فریاد کردم  
چون فریادش بر سر سلام گفت جواب داد و که منم ترا از  
برای خدا دوست میدارم گفت شنیده ام از رسول علیه السلام  
گفت آنکه که دوستی با یکدیگر از برای خدای تعالی که کند  
قیامت در سایه عرش باشند بر زمین از نو جای که بختی را  
پایه شست نشکر که تو از بهر حق کنی یا بدی یا بدی یا بدی یا بدی  
باشد و بعد از آن وقت اراده دیگر است و منترک از کثرت با  
**حکایت** آنکه امیر المؤمنین علیه السلام که حاضرین مردان  
کسی باشد که از کتاب خود بابت انوائت و کلام و غیره ترازد  
که چون دوست شایسته دست آورد بعد از ساله در غایت حق  
افزوت و رسوم صداقت از خدا از خود متفر که اندر شرب حوائی  
نمودت و انحاء و انحاء و منافع و منافع و کلامه  
پست که باند و این دست را بر کو که بر دای می جمله کرده  
نشانید دست را از آن از خود پاک و دهنده و می که بخت  
زی خیرانی که خدای بصد بدهد و بگوید و می که بخت  
بنا کم نشد و در ام سر شغف که از جنب کمال حیات و بی کثرت

اگر چه مردی دوست نباید اما مردی دوستی را نیکو بداند  
و دوستی رول دست خیریت و با خلیع بود و می که بود و غیره  
**حکایت** یکی پس خود را دوست میکرد که با هر کس ترا اتفاق می افتاد  
و محالیت نهاده باشد و مواد و مصداقات و در کلمات و بکلمات  
بر تو حق نه بود ترا خداوند از نموده را بدوستی توان گفت  
و نه باشد خفته اعتماد و توان کرد و اگر بعد از خستید و راغب و در  
کوشش مصداقت و منرا و مصداقات است در اخلاص شریع  
کن بر شرط اقامت شرافت در دو مصداقت در زمان عمر و جوانی  
در هیچ حالات **شعر** بر دوستی کن ای دوست اعتماد  
تا بر طبعش کند گفت و همان و در ده حقیقت که برای بخت  
خود پسند تو بختی از او بدو همان خواهی که در زمانه می شست  
دوست و مقادیرم و از بهر بود و جان بر و نشان **حکایت** از  
فراید ماسون خلیفه است که از خان بر سر طبعم اند بعضی شبانه  
نذا اند که از وجود ایشان جاره نباشد و در کوهی بر شال دوا  
که احیاناً ایشان رجوع افتد و فرقه چون در وند که در هیچ زمان  
بنا نشیند شعر قطع کرد از هر کس محبت بر سر کند کن



که خافیت در دم بخت است و برنج رفته جان همه مهری نهاد  
 تا کسی نزد بخت بدل خویش است و حجت خلق به از احمد بن محمد بن ابی  
 ذر گفت از سر جان و بر بخت است **حیت** بزرگی و ابرسیدن که  
 از جاعلی که بدوستی تو معز شوند دوست اخوت تو مخصوص و موافق  
 و غبت اخوت میماند غارت است بگدام یک پیشتر است گفت با آنکه  
 اگر از من خطایی پیش بر من گیرد و اگر غد خواهم بپذیرد **شر** است  
 از خطا مندر **حیت** دوست باید که عیب جویند  
 در که آرد اگر بدی بیند که تو باشی لجاج او نبود بد بود مگر  
 نپذیرد و در نخواستن هم بگویند مگر اگر ایازد و دنیا زارند  
 جویند و آزار که غد خواهند و نپذیرد و شیطان  
 حیت نیست آنگاه را که آرد و دنیا زارند و مرگ است آن تم جزا  
 که خراشی غد بپذیرد و **حیت** و دوست است آنکه در مصاحبت حالت  
 نماید و در مصاحبت خراشیده نشاند اگر نزدیک بود و رسم  
 فرزندگاری و اگر دور بود دوست برادرانک حالات معصود دارد  
 در شدت و رخا شفر بگوید و در غیبت و حضور بدل نشود اگر ترا  
 حاجتی افتد در این حرف آن نمی ناید و بر تو منت نهد و اگر می ناید

کتابخانه

حال خود را از تو پرسشند و نداد و اگر با تو چنان بسیار کرده  
از آنکه شمار و اگر از تو آنکه بسیاری چند از بسیار و این  
و بعد از تو دیگر می پستان نشو و روستی فعلی را بجهت تویی  
هند و در جرج محالست ترا بجزوی نفس خود و اند اداکان و  
اما انوک صارا : فتوحی کل ادب و جیه : فعلی لظرف المکان  
و لا کمن : مطیعتی بکال کثیر مذ و جیه : بجمهر از نزل و باز که  
و در مکان نهایی می کشیده : و نباشد از جنین خوش لحن سرشته  
که در دم بر کلی دیگر پرسه آید : و نشاید هر مویس و دوستی را  
بجهت را کسی نه زان و باید حیات : یکی را پرسیند که دوست  
کسیست گفت موات الا ان یعزک معی فتوی الا انیت که نصیب  
یعنی صفت دوستی جان باید که رسان و دوستان باز یانین  
خبره تشخیص عین نباشد و را کسی که بمانی و خود که یکم  
که با وجود تو من خوش را می پسندم : و اگر در آینه صدره نظر کنم خود  
بفرمان تو در دیده جان پسندم و ایه : از تو ذکر کن از دوستی  
پر طایفه از قبل و اجابت و از این است یکی غایب است از  
بر شنیدت افیس مهر و نباشد دوستی و نه سب راحت

قوله في قوله

[illegible]

کے موم

[illegible]



و انقباض را که دست تقدیر بود کسی که سر را با عقدا خواهد که در دست  
 یکیش و با می کشیدش با نظر او چنانکه اگر چند بر درش بود  
**حیات** یکی از کلماتی که در این کتاب است به جهت تا منظر  
 مددست میگردند و دعوی اخلاص و محبت می کند بچو دالم که درین  
 دعوی محقق است یا نه و گفت بدل خود هیچ کس اگر محقق است  
 از اهل بیت بعد از ائمه اربعه هم با من که یکی که با تو باشد در  
 طبع الله تعالی است و بود و مرا دیدن آتش مهر آئینه زهر کرد  
 دل تو فراقی بود که چه بود و برادر و شتر زنده بود و بگریز  
 و پستان سر کرده اند دوست و دوست دوست و دشمن  
 و دشمن دشمن دشمن سر کرده اند دشمن دوست دشمن دشمن  
 دوست دشمن یار تو دشمن دشمن و در جوایف دلم رسیده  
 و اگر با دشمن تو باشد بدو دشمن نیست اگر چه بدست  
**حیات** نقیض از صفا و جلال رحمت الله علیه که در آخر الزمان حق  
 ظاهر گردد که اخوان علانیه باشند و اعدا سرای یکی رسیده که  
 این چگونه تواند گفت بعضی امید و آه باشد بعضی و می آید  
 غایت و نباشد هیچ دشمنی در جرم دل هر دو یکی گوشت آن

درایت

درایت به دوست از طریق عقلی و از طریق حس  
 از حدیث یا صفات **حیات** هر دو است درایت علی السلام  
 که خدای تعالی سزاوارده داشتن دارد و سر کرده داشتن تر خاستن  
 را داشتن دارد و پس از آن فایده را داشتن تر شو جوانی ز دیوانگی پاره  
 دایت تر شد که پس از آن جوانی که کند نه آخر توان کرد و  
 سفید به بهشت آنچه از دنیا که می کشند و بچل راوشن دارد و  
 تو که بچل راوشن تر شو کسی که در نظر او عزت باشد و بچشم  
 عزیزان بهشت خواهد بود و دلیل به چشم نیست خدا انصاف میکند را  
 به بین که چون شود احوال شما بچل و به سبک راوشن دارد و نصیر  
 به سبک راوشن تر شو فقیری که در کبر ماست و غیث و دلش  
 در پیش و بهرست و به سبک نیک از هر که بهشت و دلش  
 در پیش و خوش ترست و در سه فرقه را دوست دارد و سر کرده  
 و پیوسته با برادر را دوست دارد و جوانان با پدر را دوست دارد  
 و پیوسته با برادر را دوست دارد و خوش از جوانان برتر است و از بزرگان  
 خود پسندد که کسی که از بزرگان دوست تر نشود و جفا فرود  
 آید و دوست دارد و در پیش نمی آید و دوست تر به جوان و دشمن دوست

۱۵

از مال و از آن که یابد بهر زوایا و خویش و دلکن  
 بود از حد تو اگر نه فقیری که به فانی بدویش و متغیر  
 دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر شو بچشم که از او  
 تواضع کند و در آینه است و نه آدم عینه را از تواضع باند  
 زوایا شد خواند که بهر و نه **حیات** آینه شام میرفت و غلای  
 با بود و یک شتر داشت که یک یونیت هر یک در شتر نشسته  
 چون بطاهر شام رسیدند زب غلام بود ابو عینه و جراح استیصال  
 کردن حال بدیک گفت ای امیر بزرگان شام سپه زن آمده اند  
 چون غلام را سوار پسته و ترا پیاده هر یک سختی دیگر گویند و شتر  
 و یک که نزد امیر گفت خدای را با سلام عزت کرده است از زبان  
 و چشم مردمان بگ ندایم **شو** متقبل از دزد که بشد که بچاند  
 برنده شادی و ای که از او میسر می خوش دارد و بند کار  
 بکار ازادی **حیات** امیر الکینین علی السلام از تواضع سوال  
 کرد و گفت تواضع اینست که چون بهائی را می بلام بروی بخت  
 گیری و چون در مجلس باشد از او خبر و ترش پستین عاریت و چون  
 ترا به یکویی یا بدست کشد که امیر است شتر می و به سبک که در غلای

۱۵

بمان تا تواضع عادت بگیرد نیست که کیم دایت زوایا کرد  
 کنوی در اول دوست و زوایا نیست و میوه قناعت راست است  
 و نه تواضع محبت **شو** قناعت کن ای هر چه شایر دل که در جنت  
 زبخت قناعت دهد و همیشه در جنت تواضع زن از شتر و جنت  
 و به قنای بکبر و برون کن زبیر که جایست که کزالت و به و زوایا  
 به چشم عزت دیدن و به نظر جنت بکریستین از کمال خود و نور قناعت  
 به اگر صاحب به خلق و رعیت درویش نکند و استبداد مردم  
 بکوت تا خود وقت تنگتر نکند و بداند که در غلای را بر موسی علی السلام  
 رجایان باید نهاد و قار و زار را دون مقدم باید داشت و نه قناعت  
 اعتقاد و در دنیا حسرت آن بود باشد از محبت و محبت ایثار و در دنیا  
 فزایدی از جنت پروانه کار **شو** نظر بچشم ترش پستین مردم کن  
 مبین که جاه این شتر و اب این خبثت که بهریت خود کشین  
 و زانو زده و به سان زبیر دایت و اصل مرغیست **حیات**  
 پنهان ناری رضی الله عنه امیر مداین بود و روزی در روزی اهل غلای  
 را پس صاحب محرم و بعضی از محلات یکصد شتر شخصی را بکوت  
 در حال که در پشت او نهاده و بجا نه خود در آن که در جنت بکریستین



این از امانی و ایمانی سینه در بر میبرد و از او خلاص  
 نیستند و خداوند که از افعال او آگاهی دارد که قبل شد و در مقام  
 ابرار و سرحندانی که در گذران دارد از گردن او برگیرد و رضا خدا در  
 جنتان بدرجانه او برود و چون خواست که برگردد دست او گرفت و  
 گفت بر تو باد که هر دو را بدیده خواری **شکر** اگر تو غرت  
 دنیا را زنت جللی داد و **شکلی** را از حق عالم خواهد داد و تو را در خوش  
 بین و نصف من **شکر** که سیت مودع خوشتر از جهان در **کاف**  
 تمام یک بر منی الله اندامی که در روزی در زمانه قدری علف  
 خرید علف خواست که علف را با صطل او بفکد و رخت نداد که بار  
 علف برگردان برگردانست **شکر** ای که داری بخوشایان دست  
 نرمان در جهان **شکر** عذر درویشان بخواد و او را مظلومان بده داد  
 بر نزاری از دل بجا ده که در غنی **شکر** لطف باشد با بنو و رحمانی نشسته  
**حاجات** روزی پستی را پیش سر عبد العیز را زد و نه نشین داشت  
 تر بر زمین **شکر** عبد العیز بگذاشت پست او را در شاهنامه ای چشم  
 دود **شکر** قیت و مقدر او در دم گذاشت و خرد **شکر** پست بخود را چه فرق  
 از پادشاه است **شکر** ای که هر کس را بد کاب روی او کرد و خاک کرد

چون پرسیدند خودی را که بر کشتن زبان **ه** عمر عبدالغفر زنده مرد  
است را از کزنده کی از دست زبان گفت ای امیر اهل برآ  
اگر بر منی اقدام نموده بود او را قهر می نموده ای چون حرکت  
و یکیش شمع و مخطوطه بان پیوست چرا که او گرفت گفت بخوابم که خط  
نقیض من با قاضی حدادی ای تقی بهم پیوست و پیوسته ای نشود  
سر کوزه بر طبق شرح مطهرت **ه** باشد اگر کنی ادب خود او را  
لیکن نیز عقل را دانست خوشتر **ه** آزاد بکنند خدا از برای خود  
ناید به رضعت است از خودی اهل بیعت و آن جز کرب را زبان باشد  
عقد کردن از کسی که بر تو قسم کند زبان بخانه داشتن از اینها **ه**  
که با تو مباحات ناید بگوئی کردن بجای آنگاه با تو بد کرده باشد **ه**  
دل نامهربان و دشمن را **ه** بگوئی توان آورد در میدان **ه** نمی بینی که  
چون ضیاع و امانه با دماغ وحشی را کند قید **ه** اگر حسنه را بشی علان  
بیانات بکنات نیاید حقی باشد و دخت بجهت کردن و او را  
و اگر از مخطوطات و حرکات احتساب نامی باشد اراد و زکا که  
بشاید خودی و برادری اندر زبان قیاس کرده باشی و اگر با احتساب  
و بیاطاعتی تو دور و محبت پیشری آید روی خود را غیال زبان

عجب جزاین و بد که یان کرده باشد محال بود که پیش از این حکما  
در آخرت حاصل توان کرد و بکار هیچ عذر نفسی بغاقت خاطر  
پیش بر توان آورد و شتر زایش و عرق تنگی می تواند یافت  
که حیث با دروغ و زندقه خویش می فروشی و به گوشت راحت دنیا  
یابد و حرام خوار و بکار رجوعی و دشمنی در **حیث** یکی از حکما  
پرسیدند که دوستی را که ثابته ترست گفت اگر بود خود عقل  
و کمال شققت و ذرات علم و خلقت طبع و غریزه و ثبات و ثروت  
و دین مشهور باشد و بعد از شتر و نفی خدای و برب چند و دستگیر  
و کمر هوا در زبانها نگوید و شتر کفتم که دوستی کف آرم که نو کنم  
و خجسته را پیوستم صبیح و عقیق را و دل گفت و در گذر گذشت  
پس نشان **د** سی مرغ یکبار و صدق و صدوق و **حیث** یکی را  
پرسیدند که کدام سفر در دنیا کند ترست گفت اگر در طلب  
دوست صالح باشد **شتر** هر که حیثی طلب کند باید که اگر این  
و دوستی جوید **حیث** بر کار گرفته اند غریب گشت گشت کند  
و راه دوستی نباشد و هر که وارد مدینه شود غریب **د** که  
منزل بود از خانه و در آن چون غریبان باشد اندر شتر خویش را

باشد از و اهل این کشور **حکایت** فیصل عیسی سفیان ثوری را  
 و حکایت کند گفت که در احوالات کن بر دوستی که سزاوار محبت بود  
 و شاید به محال بود و در نهایت سفیان گفت جیسری می کم کرده که کجا  
 یافت **سخن** اگر تو طالب خوش وقت خویش **دانه** درین زمانه  
 بود و محبت کس پسند نه اندام بخوبی زنجیر که مرست **و عقیم**  
 تا بم ازین شهر زدم **حکایت** شبی در مجلس مولی که از غنیان  
 این بیت بخت **بیت** و اهل این **الصلح صاحب** **و برق** و بعضی  
 آن که است **عقیده** **و** محبت نمی شناسی **و بعضا** دست و پا **و** از یک  
 نصیر و خوش **و** به **و** پادشاهان جهان کی بسوی می **و** چنان **و** که  
 مشتاق **و** که **و** **حکایت** مفسور و فقیه گفت از جی شمت دریا  
 در اسبج بر ابر خود **و** آنکه محال است چند نمود تا مقصد از خلافت شتم  
 سطح محبت می کرد و من بعضی از خلافت اگر سب جان محبت  
 او بود و باشد راضی تر از او در خلافت با بهایت او و زنده  
 چگونه در بند دوستی بود که حضور پر نور او بسبب غیوم علوم  
 بود و باشد و سخن او بر یک **و** دل مضطرب **و** سینه خروید **و** معوم  
 پست پس **و** ناز و نفعت **و** **دینا** **و** صحبت **و** دانا **و** پیش **و** هر چند



مرکز دار بنبر زجبت یوسف که کشیدیم سیاه ناسرود  
**حیات** یکی از انبیا در معراج و کسب سیاهی  
می کرد و در ذکر داشت نفعی از او اطباء را صاحب می نمود  
گفته اند که این شخص بر درودی پیش ازین اظهار جنت داشت  
مودت حدیثی که گفت **حیات** ان الصدق لا یفارق حارده  
حتی التوابع **حیات** اگر چه نب از من دوست بود  
زویکت **حیات** هر که در دلت مهر کسی نیست حیات که حیات  
او باشد **حیات** یکی را پرسیدند که صد تا کیست گفت سخن  
واحد را بپوشد و شوقش بر من و پسران بود و جان کی جان  
که باشد در حبس می شنید ازین که هر صدی در جهان از او یاد  
خود جان ندارد و درین **حیات** دوست صاحب مرد را بهتر از نفس  
زیرا که نفس صاحب خود را برافعال پیش و عادات مذموم بسیار  
تخریب میکند **حیات** آن انفس لا تمانی بالکمال و صدیق صالح گوید  
خود را از امثال این حرکات منع کند و غیرت فرماید و استیلا  
و امن بر موقوف **حیات** هر که افتد و بگریختن بگذارد از دست **حیات** که  
بسیم و زنجیری **حیات** اگر جان خواهد بود خود جای آن پست **حیات**

سید

سراشی از پیشین مشافحه **حیات** اخلاص بر حسن حالی **حیات** ان لم یکن  
منه فربما **حیات** احب الی من الی قریب **حیات** شاه صد و دهم را پسر  
بر مرد که بر سر نهی تابش وضع **حیات** مشکوکه **حیات** یعنی را بوجبه  
خویش کشند و بعد بگریختن **حیات** که دانند پیش رویند پیش خود  
**حیات** بر کسی خالی بن صفوا را پرسیدند که برادر بر دل تو جیب است  
یا دوست گفت برادر خود را دوست دوست دارم که طریق صداقت را  
فرزند اگر نه دوست بود و در گذارد **حیات** چنانکه در تورو زود و عا  
**حیات** عامر عبد الله را پرسید ی بود پسر و نهنگ با فغان پسندید  
آدم نمودی و میان خاص و عام تفاوت نهادن حرام و ایست  
**حیات** شریک و بد را بخود و ذوق تو را کردن **حیات** مردی بخود و واقعه  
در آن مرد و یکیت **حیات** عامر بن مودت را در احسن کرد و را حرا  
و اطلاق او را بلفظ قرآن مشد و ط که دانند **حیات** بد چون نه پند  
علامت دشت **حیات** از فرزند خود قطع صحبت کند **حیات** **حیات** **حیات**  
چنان را **حیات** بخود چون بود یکسانست کند **حیات** **حیات** **حیات**  
طفا که اگر با برادر است **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
دکالت بر کسی که **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**

سید

زود پسر است که تو را تمام حفظ کردم و از عهده شرفی که رفتی  
پروان آدم هر کشت خانه که سبب چنین دولتی و منزلت پسند  
باشد بر تو مبارک است از این نقل و کتب که بگوید **حیات** **حیات** **حیات**  
بودن صاحب ترست هیچ باب اندیشه ای وطن بخند و دل برکت  
و یکون ثابت دارد شنیدم که از تو پیران آمد که بر خانه پدرش  
گذازد و می سیایش بخندیده و قامت مقدس می کشد **حیات** **حیات**  
غلامی که از دهم و چین آوردند **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
فرزندشان بود و خلعت **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
عربی پیران خود را وصیت میکرد و گفت ای پیران عاشره اکبر  
ان عندکم متواضعان **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
اگر علاقه صحبت بمغرض تقدیر بریده کرد و ضایع را بیا یافت بود  
سراصلت نیاز تمام باشد و اگر رایجین حیات از آسب پوم اجل  
درنگ که بخند شود و دیدار او در حال تطهرات عبادت و اذاعت  
در حیات **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
که در وقت **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
و پسران خود **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**

سید

**حیات** حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله و علی آله  
از چمن معاشرت پرسیدند که گفت آیت که نفس خود را با  
تو اصل را برادر پس از آن که چون خیر خود از تو باز کرد و حق  
در طاعت ندی چون با تو نشد و دوست نماید تو در تقرب و تودر  
آزادی چون از تو تبعه جوید بر غلو و تجاوز ثابت قدم باشی  
و چون بر ثباتی اقدام نماید یغیبت و مغرطت درین **حیات** **حیات**  
خواهی که از طبعی حق مرست شود و دست **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
چشم معاشرت **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
بخراسان **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
از کوه از م حالت است مواپا و بجا و در حالت از شرایط  
صداقت و مودت **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
بلخ باشد شوم **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
از خطا معصوم **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
در پستی خود **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
سکه و نبر ری **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**  
در پستی از خشت **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات** **حیات**

سید











این پست پست اگر لغات تو بجا من بر اچان از راج کرد  
 ارادت من نیز خدمت تو می آید زیادت شود و جهت شش  
 اگر خواهی که خدمت دوست و ازده بدو و جود بخشش پست  
 و اگر خواهی که دشمن روی کردی **حکایت** طبع کن آنکه می کنی تا شایسته  
 بزگی برادر خود را بخت میگرد گفت دوست بخدا و دشمن کرد و دشمن  
 با چنان و بمرست دوست شود اگر دوست آن نداری که اعدا را از  
 و بخشش در دایره اجبا و جمل کنی چنانکه تا اولیا و با فعال چشید و داد  
 اعدایا و روی آویزنده و کمو کاریت و دشمن و دوست مرد  
 یکسانند و با بر دل سپید گران نشود **حکایت** فرزند که بسل چنانند  
**حکایت** یکی از پیشینان رسیدند که چنان بخت در زمان جود  
 گشت آن از آن بفرید به تو که تعالی آنکه یک سال پیشین گفت آنکه  
 چون شخصی از مرضی طاعت می بیست او رفتی و اگر کسی گرسنه و  
 نهاده خود بر و نهاده کردی یکی که اسل جمل جمل بودی برای او  
 سوال **حکایت** مردی یکسره و بخت اخلاق **حکایت** که در اول بند و از دست  
 طاعت بخت خواهی خلق است **حکایت** که در جود و فضل و اجبا  
**حکایت** یکی از پیشینان رسیدند که چنان گشت گفت آنکه

دوست

و خدمت است امانت آدم چنانست **حکایت** ابراهیم و نای سبک خط  
 جبراییل شفقت محمد صلی الله علیه و آله یمن علی **حکایت** و باید که  
 بصفت حدیثی بخت و شرم نبرد بود باشد **حکایت** که در دست و نا  
 و گرم **حکایت** بخوبی پس آن نشاید بود **حکایت** هر که را دعوی جابریت  
 بدو و اسل خبر باید بود **حکایت** امیر المومنین بن علی علیه السلام  
 را زهر دادند امیر المومنین حسین علیه السلام گفت در اعلام کن که زهر  
 ترک کرد و از زهر اشقام تقدیم بر نام و تقی دل پذیر و از واجبات شمار  
 و امیر حسین گفت از شربت افش و طهارت پست خورش بخت نیام  
 که غی زی کم و اگر نه دای قیامت بخت است آنکه در شرف  
 مقصرت با دشمنی مخصوص کردم بگشتند و بر آتشند بخت و بخت  
 او که تو دم و بخت شرم **حکایت** جواد و آن نباشد که بخا و ز **حکایت** که از  
 خرم و مالش بخت **حکایت** بی ایت کوبی قاتل خویش **حکایت** و غی خوا  
 که در خرد و پیش **حکایت** از بزرگی شنیدم که روزی شیخ  
 سلطان الحقیق رسید الحق و الله و الدین رست بن ابراهیم خردی  
 که پس از پیاده و در بعضی از عرفات خویش که بر پست نامی  
 نهادند بود و از خوف از دحام و بخت خاص را عام

طهرات کرم

طهرات کرم

مشغول و کفایت چون کسی گشت **حکایت** از خلق اگر اول شود عجب  
 که است میداد که کل آورد **حکایت** بی سستی است بخت و در سواقی  
 که شغلی از راهی که نهاده بود بود قدم و در پستین نما  
 و با حان نظر کرد و اجابت و جهات بکویت بخش بر شایسته  
 که بخت مصلحتی که از دست تو در آن حد و حاکم حاضر و حاضر  
 بود و فرصت وقت را بخت شمرده بی توقف از راه برشته  
 دیوار کرد و در و در خالی جود پند **حکایت** که از شسته  
 شمرده شد **حکایت** بختاب مرید که مرید و بان با گران زمین را  
 چون با و بسک می برید بخت **حکایت** که از اجاب و از یمن باغ و در  
 که با چنان بخت بد و جملای خویش **حکایت** و طوف آنکه آن بزرگ طریقت  
 از غرض آن حالت را از اول تا آخر شمرده **حکایت** که از آن  
 چندای آن حفاظ را با هیچ نوع کلمات و الفاظ نمی گشت  
 و از و از پست و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور  
 از خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور  
 را از خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور  
 شمرده و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور

بخت

بخت که بعضی **حکایت** که در پیشان بخت و **حکایت** تا جسد اجود  
 و در آن کشید و قال بخت بخت **حکایت** که در روزی آن یکسره و  
 یکسره اخلاق با غی را طلب و بخت و گفت پیوسته وقت کشی که  
 که گشت تو که در آن بخت و داد و کرد پس این حد و حد و بخت  
 او را درین عمل که کرد و بخت کرد و در آن بخت و در آن بخت  
 که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 گفت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بوی از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 علیه السلام یکی از علما خود می داشت سزوبت او از او اعلام  
 القاتل محمد و پست و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 گفت شنیدم که گفت جاب جواب ندادی گفت که کم ترا اعتماد دارم  
 که بخت بختی که بخت کرد و بخت کرد و بخت کرد و بخت کرد و بخت کرد  
 دشمن که کم و بخت **حکایت** که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خورشید آن باشد **حکایت** که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 او که در بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت



صلی الله علیه و آله و سلم گفت جماعتی را می بینم که اهل صلاح و دینیت  
 و خداوندان گرام و دوست دار دوست میدانند و توبه می نمایند  
 و کردار ایشان نیکو است و از سره دای قیامت آنها را بطور دیرینه ت  
 نایده باشد یا نه سید علی السلام فرمود که اگر من صاحب نیکی  
 فردای قیامت خسرو باشم و با محبوب او خواهم بود هر گاهی خواهم که با  
 اصحاب جاده شریک شوم یا با یار خود در اوقات نماز و صله و روزه  
 محبوب دلی را از نوبت باری محالی از او بیست و در **حیات** روز جزا  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام جماعتی را در روزگار خود دید پرسید که شما چه  
 بگوئید که گفتند **سید محمد** تو هم گفتی که ملاقات رفتن افغانند این را اندیشه شان  
 باشد گفت شک نمی خوری از طعام و لهما بیست و از تشنگی ده بار که گذاشت  
 از پیوسته ای را که نه که رضای حق جوید بر نفس خود شکم گیر و ده که  
 نفس خود را دوست دارد و از آن فیصل رضای خدای تبارک و تعالی عاجز  
 می گردد و در ولایت هر کسی را **دولت** حاجت که می کند دعوی را **مستحق**  
 صورت بخونند **و** قدر عاشقش بر آید **و** هر که بیست و از سر زبان  
 سوارش گشت **میکند** معنی **حیات** در آیم **دولت** بنی امیه حال  
 بر اهل **شعبه** گشت **و** در دوست نهادی **ظلم** و انانیت عاجز بنظر

三

مشدیدی از بدکاران کوفه گفت معرفت امیر المومنین علیه السلام با  
 باشد اگر انظار دوستی وی کنیم چنانکه شنیده است و درین و کان  
 دشمنی وی نایم خوف بلکه است و آنست که از حاضران گفت  
 بهر که حاصلی توان کرد بهشت عدن و آتال محمد و زبیر بن  
 جان گفتن چه باشد به از داریان ملک سواد **حیات** نقلت از  
 امیر المومنین علیه السلام که اگر مومن را شیشه زنده ادا و سخن کرد  
 کسی و او اگر سیران و بیابان باشد و او دوست دارد و او بپا کند  
 این امر است مغرور کند از زبان مبارک **حیات** عالم علیه السلام شنیدم  
 که استخوان و لایعکس مومن را بایک سحری و مومنین کن بهر شرف  
 دولت و آنکه مومن است ماضی و صدق دارد و در آن که را بهر  
 اسم حرم بر تو صادق **حیات** از امیر المومنین علیه السلام  
 پرسیدند از شرف که حضرت ریالت حکومت بود گفت  
 که که اکنون پیشه ایشان دو طبل و دو که در دو قدم و نهی یاسم  
 علیه حضرت علیه السلام بایشان ترین نویدی بیان فضل و شرح  
 پرش و بگویند که از مومن شریفی این عهد و نهی و  
 پیسندی که از فضایل امیر المومنین علیه السلام میسر بود که چون

عليه السلام

[illegible]

انجمن

تفضل را بمن : ۱۰ دشمنان طایفه اعدای کوش و در حیات  
یکی از خدای بی اسم بزرگ زاده را دشنام داد آن بزرگ را گفت  
کلمات وحش و چندی بخش زبان خفا باشد : ۱۱ کسی که  
شده و شکر را جو در حیات آید : ۱۲ هزاره لبش آب در دهان دارد  
سز و کشت و کلاب را چن نیلاید : ۱۳ بود و درین کار بخش زبان دارد  
توقیفه خدای در زمین او شرم ندارد که در حق بیگان خدا را زنا  
نباید که او را بی غیبه جلالت گفت و نیز را که گفته سخنان کن گفت که  
بر من معنی بودی همین کردی گفت عوض این مال جهان کن خود را بیانی  
در راجع کن گفت مال میمانان است بخدا و ندان او را و است گفت  
این الله ای زمین در که در این نخل را بخش گفت : الله تعالی شیم  
در را بکش که دم فدا گفت من نیز تو به که دم که بعد بچند نام پیوستم  
را خود و زبانم شوم : ۱۴ و است که شوم : ۱۵ شود تا به کای  
بجام : ۱۶ صفات زیر که که باشد باید است : ۱۷ ترازو زبان را تقیفا  
بیشتر در چنگ مقبول : ۱۸ تیز ترش خردن در از نرسد عام : ۱۹  
بشاید جو از جهان خود دست پاک : ۲۰ زنده است و رخا که نرسد غلام  
کلی از نباتات یکی که به تصور شود و بومندای درشت گفته

三



که گفت زبان آوری و دیسی از حد در گذاریده گفت بیک  
سخن با تو بفرست زبیدی میگویم **ششم** بگویم حق ترا شناسی که میگوید  
که اهل دین پیش از دوی ترا **هفتم** که میگوید که دست بر زبان خود نهی  
که آن مسکین و آواره و دیوانه چون بپایند در جبهه دستم نهی  
پستان کرد و در راه نه نوشت که مرا نیست و چاره دانی بایسته  
باشد و آثار نه را که بسج او رسیده که پستان یعنی جبهه میگوید  
ترقی خلاص و بخت میدارد و باید که دست بپند کشتن و ده  
تا و دوا شود و مقید پیش او **هشتم** از خط حکم پای نه بدین  
که بدست که بر بختی ز دست شاه **نهم** از سر خلافت و ملک  
نه را بر آب رسد و در آینه نه نوشت که ای پسر شاهان دور که  
بدان که چون خدا و اندان زمان بر دست ترا تکلیف مالایان کند  
ایش ترا از برای مخالفت و معاندت جستی پند تقصیر کرده و بیایم  
سپت از بسبب ثبات دولت **دهم** و اینست قدر بر پستان  
روین تن اگر برسم و آیین **یازدهم** رفتی بگناه زایل پستان نه در خیم  
که جان مرا بخوردی **بیستم** در دیده ز دست بود پستان نه بدین  
حق آیت که در و ترا دشمن رحمان او را دشمن دارند و دیگر که

علاج

عالم بشناخورد و اید بن کائنات را و او را در این دنیا بترک خط  
و زکند لاله و عذره پذیرد و گناه عفو کند و این جمع بر آنکه از  
پیشش طبع داده و در ششش ایمن نهشت **ششم** که دست از  
دوب انگیزد **هفتم** چشم نهی و همیشه نهی نیست **هشتم** و اگر بخواهد  
و زبان **نهم** که در خود و ضرب و نهی نیست **دهم** آینه ای نهی  
خالی نهی **یازدهم** یکی از غلای بختی که در تبار یک بختی  
بدان ایامی و در کار اختلاط **شده** در کج خلوت از سر  
و اثرش ملک است جایی **بیستم** که او عقل و بصارت میدارد  
بخش اختلاط کسی را که نهی **سی و یکم** در وقت خوش نهی  
میدارد **سی و دو** که او را پسید که موجب انقطاع از خلق است صحت  
امرات را را حیات بر جبهه **سی و سه** از دستان یکدل را را  
منقبس **سی و چهار** از نهی بجای اختیار **سی و پنج** با ی خود  
پنهانیت **سی و شش** در دوی بخور خود برداشت و در کار است  
مست که از ایشان شایسته کرده ام **سی و هفت** که نهی  
چون نزدیک چشم مرا نهی نهی و چون عیت اختیار که نهی  
کنند **سی و هشت** در نهی یک کت **سی و نهم** از آن بختی که نهی

بخت که نهی یک از آن **سی و ده** که در پست و در کار ملکستان  
**سی و یازدهم** که در دست و در کار ملک که هیچ بخت بر از نهی  
نیت و وصیت به از نهی **سی و دهم** نیت ربی خود نهی  
نیت بر نهی **سی و یازدهم** دانی نیت **سی و چهاردهم** که از دوی اضطرار ترا  
بدانیت به نیت **سی و پانزدهم** که از نیت نهی  
و نیت که گفت صحبت با خدا دارد و اگر خود را شایسته  
این نیت پیدا شد با نیت **سی و شانزدهم** که نیت  
در نیت **سی و هجدهم** نیت دولت که نیت که ترا  
بخت **سی و بیستم** که نیت را پسری بود و پسر نهی  
بخت و مصاحبه او قیام نمودی پیشی در مجلس نهی **سی و بیست و یکم** که نیت  
ترا روز پنجشنبه چون به پیش آمد که نیت که به و مفضل  
بود مشور که نیت **سی و بیست و دو** که نیت که نیت  
در نیت **سی و بیست و سه** که نیت که نیت  
که کار کرد **سی و بیست و چهار** که نیت که نیت  
برای عیسی **سی و بیست و پنج** که نیت که نیت  
مفضل **سی و بیست و شش** که نیت که نیت

که نیت **سی و بیست و هفتم** که نیت که نیت  
جوانی که نیت **سی و بیست و هشتم** که نیت که نیت  
در نیت **سی و بیست و نهم** که نیت که نیت  
از نیت **سی و بیست و دهم** که نیت که نیت  
با نیت **سی و بیست و یازدهم** که نیت که نیت  
بر نیت **سی و بیست و چهار** که نیت که نیت  
بخت **سی و بیست و پنج** که نیت که نیت  
چون نیت **سی و بیست و شش** که نیت که نیت  
بر نیت **سی و بیست و هفتم** که نیت که نیت  
از نیت **سی و بیست و هشتم** که نیت که نیت  
شود نیت **سی و بیست و نهم** که نیت که نیت  
بدان نیت **سی و بیست و دهم** که نیت که نیت  
کسی اطلاع نیت **سی و بیست و یازدهم** که نیت که نیت  
نیت که نیت **سی و بیست و چهار** که نیت که نیت  
بر نیت **سی و بیست و پنج** که نیت که نیت  
در نیت **سی و بیست و شش** که نیت که نیت



نرفته باز شد امن : **پیش** رفتی چو عیسی را از قلع  
طریق یکتا شد باطله و رفت اهل ایشان منتهای دانش  
گفت من درین مثل ایشان نمیکم بوده ام و در هیچ محلی از  
دور و نزدیک که درین علم نشسته ام کار سر و کفن هست  
پیشم رود و ندانم **علت** بود از پیشینه که چون بیزم **که** نم که راه  
باشد باطن و بخت **که** یکی از اهل علم گفت این را چنانچه بگویند  
چند کفن نیست اینست آغاز که دشمن الهی را قاتل  
البصر **شده** **که** کل زمین با بحار و اهلش **که** رفت رستختی  
و او را نیز بر کشان و کشتی که در این **ست** زبک بر زبانی  
و **پیش** **که** جگر از یادگیر صورت شک **که** پس باشد که شایخ  
تر بود **که** جوانی در میان میزنم **خشت** **که** محالست با رب  
چیز و صلاح نفس را بر آفتاب خصال حمید و صفات پسندید و صفات  
که رواند و محالست با اهل شهر خداوندان دنیا و طبیعت را از کار  
و اختلاب صفات مذموم و حرکات قبح اغوا کند چنانچه بنیم **بفضل**  
بصالح و مخایر بر مثال **که** است که اگر مواضع که او را تکرار و  
بشکر کرد و اگر بر مغضرات افتد لایس را در طیب شود و اگر

که رسول صلوات علیه وسلم فرمود است که من حبیب صالحی چون تو  
خوش است که اگر عطر خود را تو با یکدیگر بدی و او شش کوی و  
شش ششین به چون آنکه است که با وجود که چار دارو کان او با شش  
پودن آری از نیایدی تا یاری که غالی نباشد **عنه** لی آری درم شود  
نخمس شش **هـ** با هر که دم زده بودت و صفات او **عنه** میت  
اگر بوی بدی نیست قطع کن **هـ** از هر که نیت خضر حیات **عنه**  
**ج** کی از آن صل پرست یاز که صحت داشتی و در  
وقت یوم حدادت هیچ و تقه همل گذشتی روزی که صحت  
نخمس در وی تو با هر است گفت که **عنه** زهره در و در بدین  
در و لم پیش است **هـ** زشتی روح در قالب مویش در هر که  
کفتم در در پیکو طریق اخوت و تقید تو حد و صحت حافظان  
قدم باشد یا که گفت صیحات **عنه** بر نام بخا به در هر که  
که نام پس بر آید از اب او **هـ** نیت او که جن من بودی  
نیت که **عنه** رجب او **هـ** در لی لطف را که ایلم از شش  
و من تدر اشافی **هـ** عریث که رجب ایشان چند لی بر او زخم  
و رستن تو خوش جا بر تنی در **عنه** **عنه** موان که در هر که

بر هیچ مال و منصب دنیا حیدرم **۱** لیکن بپایه ارباب منور و مجربان  
از دور دروید یا رسا بعد جز بکنم **۲** و در پیر و دنیا غریب  
پست روی که از جوه طلال حاصل کرده بصرف موجب خج دور  
و برابری که بخت اود و پستی را لطیفان دل و سکون خاطر و ده  
نمرک و عهده ای جودیت عدم دلپذیر و رزق طلال **۳** که بخوبی  
رزق جزایان **۴** که جو سبج و غیر خیال **۵** سر کرده و پای  
کمر بستای عیلم را شناسد که برقت ششم شمع را شناسد که بر  
و ب دوست را شناسد که بر زبان حاجت **۶** و در پناه زلال  
بخش و دشمنان زاجان **۷** دوست که خج کرد و دشمن  
دلیر **۸** و دوزخ و دوزخ که در کوشا را قاعده و **۹** هیچ خود چون  
و آن گفتن حدیث دین دیر **۱۰** کایت بزکی را دوستی است و دین  
آن بزرگ برخواست و یک درم برداشت و شش طایر که دو بار  
گفت شمشیر گرفت و در غبت او روان شد چون در باز کرد  
خود را بدید گفت که ترا با خود به پیشم کرده ام اگر خاشا و شمشیر  
گرفته است که مال احتیاج داری این کیه درم و اگر خوشی بطلب  
تر نخواهی شد است **۱۱** کند و معاند و پیشتر و اگر می داند که می

بهات تو قیام نماید اینک که گزشتیست دوست انو مدعی خودت  
و بکن این ماحول دوست و اعتماد است دوست حاجت را خود برادر  
زود نماید که کم کن حاجت یاجند است **د** بر پیشانی دل و یان  
مدعی باشد که خوشین است **ه** سر که با دوست بر سر یک **و** هفتاد  
بند و خور بندت **کلیات** نصیحت از سلف حاصل که اگر صاحب  
خزم و خدا مدعوت بی طعنه و در زیر قدم او را حاجت برادر خود را  
بگذارد و باید که هنوز خود را متعقد و انداخت که گزشتیست شریف  
با کمبودیست نیکو تقصیر **د** سگد از کمال نصیحت است **ه** غار از  
راود و یکرانی بر یک **و** پدم آری یاد اگر سگ **ه** حاجتی باشد  
تعلیل **کثیر** **ک** است که از طبع علم کتابی میکرد و پیشی را گفت اچان  
باشد از جهر برشته او و مدد کرده شود گفت از طالب علم عمل نشود  
و در اول خود را حاجت کردن گرفت آن روز که تعجب فریست و خود  
کیاست از فعال او دریافت گفت که ندانسته که سر که در مال برادر خود  
باستعداد تصرف کند موجب حرمان کرد و **د** است کسی که جان بخت  
و دلش را دو پستی کردن حرام است **ه** جلای جون کند و دل را بیا  
که یاد خویش را کمتر تعارض است **ک** است پنهان نوری رحم الله علیه











تخیر را نماند و بد غایت و توفیق هدایت برین کشتی  
عجب نیت از اول علم و خصال  
عجب از جواب رسول است  
بی ازین سرت خوب دان  
مرکز این رخسار نشاء حلاوت ایان نیاید علی کسیر تر نیت  
شالمان بود و رسیدی که از تین شوات راضی و بغیر اوصافی که  
محبت پیش طلب مودت مردان کرد و اگر حلاوت و دنیا و آخر  
و حبش اعان زکی اخلاص و ثواب از هر کس **ما** طریق مورد و از  
رفیق پیر **ما** سفید را بچل و خرد و بچل کردن **ما** دل نقیصه و کلم  
دست آورد **ما** عز و رفیع بود و عوده جهان **ما** عجب روح بود و  
رام خود **ما** عقل باید که انداخت از دنیا دیگر وقت و مروت  
او را از خضم نداشت باشد خداوند زبان را جرات نمودن برش  
زهر از خرم خنده نداشت **ما** پیر و پست من زنده افزون **ما** که از  
روان و امل است **ما** بخورد زهر و علی مرکز **ما** که مرا از خیمه تر پاکست  
مودت مرا و کس در حال عدالت کین بخش نیاید تا توانی و دست  
پس داری **ما** بر دل می کشد بخواند **ما** دوستی را مرا و کس شای

دشمنی و ایکی بود بسیار **حکایت** ایوب دایه یسلاام رسیدند که  
درین زمان ابتلا و آیدم سخت دلا اندر دوائی تنه و در کجای  
مستون کدام بر تو دشوار تربست گفته شد ثبات اعدایت ال اگر آید  
شد با تن زبکوری که داشت **حکایت** تاز بنده ای که نرم سبج بودی بپوش  
پیش باشد مرد و دلفغان دل جان من **حکایت** از شامت کردن اعدا بصورتی  
میشت **حکایت** خبر که دشمنی یسکی از بزرگان رسید گفت **حکایت**  
یسکی فی الوقت شامت **حکایت** الحمد لله ای است **حکایت** یمن در که  
شامت نیست که امریت عام و امشکر خدای تعالی را که راه امید دشمن  
علی که در مرکب حیاتش پاری **حکایت** ازین که شامت حق را **حکایت** شکر که  
زیرت میگذشت **حکایت** زبان کو ذرات کرد ولی **حکایت** ریحانی که در نما  
پس از تو **حکایت** عبدلکهره را از اکت ز شام بر که تو شربت  
گفت **حکایت** بنده ام بر دل خود سبج با باری **حکایت** بر که من کشت دپست چمن  
تو در بخت اونی شب بانه **حکایت** که شربت شربت روز و دولت من  
**حکایت** یکی مصاب هاد اندا که که ملاز که از مضاع دولت  
شربت را از چنان روز که راجه و سلطت تو می بود که با نقاب دولت نه  
شربت و با تراض و زبست تو خندم و خندان **حکایت** را را اعلم الکین

[illegible][illegible]































[illegible]

این حرکات باشد بر سر منادیشان رسید و بر کف من خیزد  
گفت که در ترجمه می بودی ترا پیش من نفرست دی نظر اقبال  
از حالت از خانه پیران رفت و در مجلس افتاد و در آن مدت  
مناظره داشت امتداد یافت و زبان مباحثات و در سر کشید نظر کرد  
شد رخافت بر وجود او غالب گشت که کف من کند غرض دل را  
عجب دارد بحر حال دوست دل پسند خون کند کردن گفت  
نیت جدا گشته را از این عالم آب همراهی پیاده چون کند  
خیز می شش رسید که پیاده را کافرت در کشید و است و پیاده فرست  
شهری بجز در آب رسانیده و لکن بر یکسوی او بر سوخت فرمود تا در سفر  
راست که در آب در آب ریخت کند شکر آن بان بر خویش را و خانه  
زود داشت بر او قطره کلاب و میخورد بر سر این نظر آورد چون  
رواج روح پیور را شام محبت متوب رسید بنم از کردار او را  
جاده خواب بر گرفت و پیوسته که در خانه داشت استاشی نیت  
کردار آن سخن بسبب میل و عجب **عجب** بنم از کردار او را  
بر می عشق که اکثر راه عاشق کند و در عشق نشاند و غلظت بر می  
از روز شب پیوسته نظر میکرد و بر متفکر را داشت او سرایت و نصرت

نشانی

از انواع فریب و از روز باصل کجاست و حد عجب باشد که در عالم  
امواج سیلاب اندوه چون که در وقت غم جلدت شکسته شود  
در طریق آواز بر آید ای کجاست که برویست فرویست و درین خروید  
ازین غم خورون **و** از دوست ناید بخت آردون **و** یار غم بحر  
جان بیاید اردون **و** پیش وصال باید کردن **و** بر بیایان  
عشق در کمالک و جوش مقدی و قمارست و از رصف رخت  
زیست این بی راهه و عیال و طهارت ک **و** خود اید گنجوار و آرد  
کی در کش از دست تو ای بی حسد **و** شین خیز و ریت بی دین  
و جان **و** بخور و اگر درم جان می رسد **و** کسم ای جزین خواب را  
ز تنهای خاشاک **و** شین و خرابهای نو که مر شود پندل و تن  
زود از دست کسی که در بند زینت بیند **و** مهر غم ناید خور و جان  
و هر روز اول بر دل که بر شیند و کفشت **و** بقدر این که عجب بکمال  
و از خنده او که عجب **و** از کمال **و** علم **و** پر دانه کسم ای شین **و** در ده  
و از دست شین بکس زده **و** تو خور و دل در و شین از خسته **و**  
و از زجای در کس **و** شین **و** برو در کش از دست غم در و در ده  
بر که و عیال و باطل کرد **و** این گفت **و** یار ای کجاست خواهد **و**

که رایج کشی از ناحیه ای در خشم و نوحه و انی از احوال  
والعین او میدید دست این بیات میخواند بهر وقت قطره  
جذاب از خود دریدد بر صفات دربار میراند شوقی است  
و بکشت عمارت بر منی زمین العین خواب و بکشت عمارت العین  
میرد **د** و بکشت رهنی و الا نام لطاف **د** فی زمره که در دگر  
جوامع حکم **د** فی طاقبت و صفی از تو در کدم **د** در سبک دنیا  
تو سر که دارم **د** در بدب عشق که در جاب نظم **د** یکی را از  
نزد کان **د** پر رسیدم که حال او است که حرکات بکشت **د** در ضبط  
فی سیم و حلیات و کلمات او را پریشان می شست گفت پر بیات  
بدام عشق این صاحب چن کث را ست و در دایره محبت او میر  
و درین مدت روزگار با ناکار میان ایشان پیامت نمود و سپهر  
بهر بخت کسفر زاده تا درون که راه و نشان بر وجه اجتماع افتاده  
از او امتنع بر دقیقه آخران و الثابت بکشت **د** بخت بکشت  
که بهر دگر با ناکد که در شش بر خیزد چون ایشان را در عجیب  
کردل میویدند تا در تیش **د** که چن کشتی و کشتی سپاه ایشان  
را این وجه کشت **د** احوال او رسید و اگر شش ایشان را











اینست که در دیکه عشق بادی تو ملک بخیر اسی باید که چون نیست  
 در حال آید مشغول نماید و حال فرویش اود که جان و حال مشغول را به  
 نه عاشق را اسی شود هر چه داری از ملکیت بی اینده هیچ اود ز کشت  
 گفت این جمیع سبای یک نامی او تو از نه داکت نه در در کشت  
 پس این دلجو بانه و حال تم نیست چه به مشغول در کشتی بود که بی اود کشت  
 استیجاب و مال نیست وین ملکیت است مرا جانال بیت تخی نیست  
 بر تخت سلطنت شنوان ذوق عشق نیست **مهر** و بعد طلب کرد  
 که در دود نیست **مهر** بی ترین مقام که باید عاشقان **مهر** فرو جا  
 تیر و دایلی واریت **کجاست** چون ذکر کسب و تصرفی در  
 اقرار و افتادگی از خلفا نسبه مودتایی را حاضر کردند و در بعضی اند  
 حرات بنشیند و مجوز تر طلب داشت و گفت چگونه دید و بداند که این  
 صورتی و به با آقا از نسبه خود که نسبه که اندر پری برتری جوهر  
 را با به باری که گفت اهل در ایشین خورشید کسب فری در نظرش بود  
 نیک گفت چون بداند و چینی را را بخودی گفت من خود غیر اندر  
 را به من **عزت** خدش بداند که بی مال و **مهر** را که از کسب و  
 او در **عزت** گفت به **مهر** که بی کمالی را چون است گفت

معلوم شد که او ترادی است و بیست تن را تو بر می گوی چینی می کشیدند  
 بمن تو بیستی سر جاکان پندی **در** بیست ککر برید و من فرم  
 هست و لیکن **از** ترا باید چون بن جان نندی **حکایت** در روز  
 در رشتی در باد که سلطان خود آمد بلیق ملک بر سر نهادند و با که  
 که ملک که خرد سلطان بخود عجب خود رفت خود او را در کدو داشت  
 چون از قاع تم کشتند و دیکس خاص کشت کردند و دش را حاضر کردند  
 و گفت این چه دلیری بود که از تو داشتد که مرا هم بخود با و از ملک  
 زو شایست در رویش گفت ای سلطان را با و از کار داشت گفت  
 به خود و سلطان تمیز کشت گفت ای که از تاج اید ای که  
 با خود دست در یک کاسه کنی مرا از عقیدت و کل بدین ریخت  
 دادم و تران یکش نیست بمن حرکت میکنی گفت ای سلطان  
 از سر یازد صابست بر سر کشی عشق را دل پیوسته باید بپسند بران  
 در امر و در کجاست **در** زبسته بکل و من پسته ناز **در** لیکن من از  
 سنانی را تو در جمل ایشان **در** طاهر پس در جمل شده مغرور و من  
 پروانه شمع و ادب بر آتش نهاد **در** ای خود دل آقا زیادت کرد  
 از عقیدت و راجا کجاست چنان چنین ولایت بخاریت بر آنکه

[illegible]

و گفته اند که اگر چه عشق در وجود من کمال نیابد تو با من بیچاره  
 نری مرا آردی آن گشت خشت که پیش از عشق میان ما بود **چشم**  
 جوگوشی و تقو بودت در اول **۴** امروز بمن این حدیثی که تو را  
 پیش از این مرودت که چشم من بر حال تو افتاد و دل مرا ازاد و کمال  
 میس تو قسقی تمام بودی و خاطر من از مصلحت تو در دست کار مرا ملطف  
 صورت تو انشراح بجای یعنی اکنون جدا گوی که هر خشت خشت  
 و عجب بر می خست **پست** بسی معشوق را درین شهر **۵** سحابم  
 را کین آهین نیی **۶** یکی بر آستان دارد اگر سر **پودست**  
 در که آهستی **۷** آن گشت ترا سیلنت خداوندی بود مرا  
 لذت نبد که لب و آهسته و با جمال و خلقت بنوا اکنون کار بر  
 کلان است مرا سلطت معشوقیت و ترا لذت **۸** شمع شفتی نمی بود  
 تو از **پست** پست بند و بر سر آیین بند **۹** بر خط حکم اگر نهد سر بخواه  
 مرا که چید و دشمن که در کشی عشق **۱۰** آذاد گشت بند و شد بند  
 شد **حکایت** شنیدند که **۱۱** ای بر سر لاسی خیزد بود و  
 در کارای در آن **۱۲** شنید **۱۳** یکی از دوستان زن را در **۱۴**



و از سبب اقامت در آن میان با پدر پسر گفت می شنوم که  
مستحق من ازین طریق خواب که گفت نتوان درایت کرد دولت  
بکنند و سعادت کی مساعد شود تو را بدو که یک عبت اینجا زو کند  
و بکنان درین حقیقه استراحت فرمای آن بزرگ گفت بهشت خوشتر  
بر آنش از پیش خویش **باز** پست چون نفیس سودا زده و کج اندیش  
این چه اندیشه کو پست و ته پیری روی و راه از سر این بزرگ  
که عادت قصود است خانه بکنون کند و از مر این غنا بکین که سواد  
پسود و بگر با سودا زده و از خون کند در آن مضرب که او پست توقع  
الذات از ثروت عقلی است و درین مقام که توی طبع وصال است  
نیجه چهل چاره آبی بر کشید و گفت مرا از تو نه توقع وصال است و  
طبع الثبات تو محنت عاشقی ندیده و شربت محبت بکشیده که کلا  
کن ترا معذور و دادم محبت خواهم که عاقل را شوم از غایت غنا با بر  
نه قدم از دم که بگذارد آخر ز کج دیده که کمر در کمرش که کرد  
کمر در من چه زده که **حیات** و کی بخت ترا که است با این همه حال  
که لیلاست که به منوای می کشی تو را بد و ترا شایسته  
انصاف است و در غور مرا منت خویش را با داد شو که آتی

گفت چشم دامن بر بندید **باز** که در کتخت بدی با نشانی دل  
که در پادشاهت **باز** که آتش عشق در غمزه است **باز** که بدی که در دامن  
حال حیات **باز** جانش را زار باید که ریت **باز** و لیکن تو این غم  
بجا دید که عشق و محبت تو زنده **باز** بهری روی چون نشانی  
بست **باز** که اگر است کنی بیست **باز** که گفت این و در پیش  
او شاد **باز** میز و بر و بال جان **باز** دلم خون شد از درد آن  
مبتن **باز** می گفتن آسب **باز** خوشتر **باز** که ای در فکرم ز پروانه  
بخورم تو زین درد و پناه **باز** و گرنه بر او لاف بازی غم  
و با کن صبا جلالان **باز** **باز** که کی از پیش رخ طاعت کرد که  
بجز **باز** بعد از وفات از در خواب دید که گویا پیش پست می  
خامید پسید که حق تعالی با تو چه کرد که گفت فضل و رحمت او را  
داشت و عشق ترا بجان خود بخت آورد و گفت محنتی در آن  
هم جویدی قدم و ناچین سپرد و است و بر سر کوی محبت رین  
بدین در دول مرده که او شایسته این مقام است **باز** که بر کس که طری  
محبت نه قدم **باز** بر است **باز** که بود جان جو صبحم **باز** بوی  
از این جان عاشقان **باز** در راه عشق سر که بر تپه اندام **باز** که

باز

ز دین خود که از برکت سلطنت گزشتند **باز** که پیش پل با نمود  
دوستی **باز** که پس کی که سر صحبت پسر **باز** هم از سر طریق  
برو زود با کشت **باز** بی طلب که نیت بقصد و دست  
بخون گفت مرا که با عشق با عشق است او دانه و شغل شیشه  
خریش که گفت اند **مظوم** ششی بر سر شمع پروانه **باز** می گفت در  
کج **باز** که شانه **باز** زبانی نظر بر رخ شمع و دست **باز** با او شد خوشتر  
با شمع بوخت **باز** در آتش و بخت زبانی شمع **باز** میزد و دان  
بوسه بر پا کشت **باز** بدو گفت ای محنت انداخته **باز** پروبال خود را  
سوزان **باز** که در زنی چش می کشین **باز** که در نیت خرسوخ  
بر جان خود را زخم ناز **باز** که در پیش آداب ریت بر **باز**  
بنایه چیده اند از دو خویش **باز** می گفت دادم ولی محبت دیش  
بود که از خویش صاحب نظر **باز** که عاشق کردست **باز** و سپر  
و غم اختیار می کرد داشت **باز** که در چنین سوز که آتش می تواند  
دست در می دهد جایی خویش **باز** که پروانه را نیت پروای خویش  
شم عاشق از من تو افق گوشت **باز** که مشوق و سرکش کار است  
و غم زده هر دم روی غامت **باز** که زمره قدم که بنواز و ریت

بمی گفت بی سال ظاهر و باطن خود را با رستم به طاعت گسیه  
تا در خاتم اش که کای کرد و ام و نای بر او و پشی بعضی  
از کاشفت بعضی از لای که رسیدم بعد و جبهه محنت است کاشتم  
به کاشف گفتند چنانیم **باز** که از سالت **باز** خای دای بر سیم  
که درین مدت یاد میزد و در نیمه که نشسته من چون این سخن  
بشیدم از ارادت و محبت خود بگل شتم و از تصور خود تو  
کردم و غم خواستم و اعمال خویش تمامی بنامین بخشیدم که  
با دان **باز** که در دم است **باز** که خویش که کند و کن دعوی عشق  
گشت عشق با ن زنده **باز** که لایق کام و دای حضرت آب  
حیات **باز** که بسکند زنده جز شرف **باز** که **باز** که می آید  
حیات کرد که در **باز** که بر توکل میرنستم **باز** که در و مندی که بگویم  
که بر اثر ناله برنستم جوانی دیدم **باز** که جبهه چون اثاب و طوط  
گشت ناب **باز** که خنخه **باز** که در کرد از زلفت تو قدم در خاک  
خنخه **باز** که کشته **باز** که در **باز** که **باز** که **باز** که **باز** که  
سم که در **باز** که در **باز** که **باز** که **باز** که **باز** که **باز** که  
و خود را در کند **باز** که **باز** که **باز** که **باز** که **باز** که **باز** که

باز



















و انداخت و مسجد باز آمد کفتم بدان خود چری خواستن رایت  
خواری انداختن چیست گفت مقصود آن خواستن بود عرض  
دوست از آمدن بود شو کفتم سخن اگر از خویشی **کایت** یا از سرود  
کردم اظهار شد این بود چنانکه تا بود که **کایت** معلوم شود یعنی که  
در بند منی **کایت** یکی از این سخن دیدم که گفت شخصی در وقت  
افراط سر پایی برهنه در میان رفت استاده بود و کفتم عجب کجاست  
بدین شدت در وجود تو اثری که گفت باقی صحبت برودست  
را چه احوال مقام است بود و باشد شوکی که سینه هر که پیش خورشید  
عجب مدار که از دم تر نشد **کایت** نه خورشید را پست و پست نکند  
جای بی بون که از سر بر نشد شو **کایت** اگر در من هیچ می گویی  
و البت اترقی لی من جرم **کایت** میس علیه السلام تا منی را  
در صیفت و زار کشید و چون بشد شیر و مبتدل شد که گفت شاد را به  
رسیده است کفتم خفت و دروغ را بدین مقام فرود آورد که گفت  
حق است برخدای تعالی که شما را ازین جای این کرد اندک از جبر و کمال  
که کفتمند شوق جنت شدت نیاید بگویند بقیست ناز و نسیم آید  
با این دست یار کرده است گفت حق است برخدای تعالی که

بشارت حاجت و کبریا از سر و پریشان تر کشید تر رسید که  
سبب شکلی و ناتوانی در فیت شایسته کفتم از احوال است و کمال  
کفتم انتم الموقون تر شیت و اختصاص شاد است **کایت** هر که  
در سر سوس در دو در دل دروی **کایت** پیش از آمدت و نه از دور  
حضرت یک خدا را پرست بفرست **کایت** هر که در بند پست و کز آن چشم  
بر حجت دل و جان واقف کن و این شایسته **کایت** اندیش و دروغ می دیگر  
یکی از این سخن فرمود که خیر حب در دل من به از حیات است **کایت** پالان  
سریت شان در دل معشوق ز عاشق **کایت** میسر کن که عاشق بود این  
نماد **کایت** شولیت از شایسته **کایت** که فرمای نیست که می  
را بهر خاطر که داند که **کایت** ای است سوس دی است عیسی شایسته  
و ای است **کایت** در سپاس چیست بخت که به و چنانا گویند ای اربابی خدا  
تعالی شریعت حضور زبانی دارد چون نام داشتند خواهند که  
از شوق حق سبحانه تعالی از برای وجود ایشان از سر مشق **کایت**  
من خود بگو از دم که کفتم و عوی شفت **کایت** ای جان من شوق شایسته  
**کایت** نگویم است و آن که روی داده و عیسی السلام **کایت** که می  
معرفان اگر باند که من بگویند اشک را قبول این یکم و شوق من

با جاش ایشان از سر صحت کجاست چنانکه او حال ایشان در  
شدت نیز از سر چنانکه و یکی است تلقی از عتد اندکی فی بد  
یکم و در سر که شوق و عطش ببال و حال من در حال چنانکه  
نیت **کایت** که کشته اند اندیش کن تا انگشت کبی که تو بر کینه  
جان باشد شوق زخمی که کفتم بر خلق که کشته است **کایت** چنانکه  
قطره باران **کایت** نظر ببال طبعان **کایت** بین که چنانکه **کایت** این شوق  
بر کینه کاران **کایت** چون زلفه جان آورد و بر صفت عیسی السلام  
او را بر باده خج میگرد که اندک به حاجت و مضاجعت **کایت** میسر  
و عفت نمی شود اگر بر ناز و پیش خود خواندی و عده شب **کایت**  
و اگر بشم طلب و حال خود می دهد بر روز که می بر صفت عیسی السلام  
آنکه رعیت ترا از جود و این زمان این سر زده اندکی که شوق  
او را نشناخت بودم ترا می خواستم اکنون او را **کایت** اینم صحبت اول  
جای دیگری که داشت شوق **کایت** آید آید شوق در بان در دونه  
شدت زاپرس از وقت آب حیات **کایت** که آب شود بگویند  
تغایب عیب نیست **کایت** هر که را بود از شوق آب حیات  
**کایت** عارفی را دل بس بود و بچل خواست از سر صحت

و اندک زانی سر و در فتنه و با اهل فقر کجاست چنانکه  
هم که شوق هر که در و نه پیشه **کایت** ای بخت **کایت** از کفست و شوق کبی  
نشسته **کایت** دست در امن معقود کسی که کفتم **کایت** در هوا و محوس  
نخست کشید **کایت** یکی از این که با و با باده آشنایی داشت **کایت**  
آن بزرگ رسید **کایت** روزی عاشق دیدم که با معشوقی گفت ای  
خود بگو و می گفت که آن بخت تو بر کسی ولایت و جود من است  
باید است در میان عشق تو بر کفتم دل من پست شد و اگر سپادم  
از یاد تو غافل می شوم و اگر در خایم از خیالت غالی تا مجبور بر کفتم  
اگر درین احوالی صافی آنچه احوال و لغت از دونه و از کف و بکل  
کسب کرد و من از برای **کایت** در عیسی السلام و از عشق بهم **کایت**  
هر که زدی که اگر سر بخت **کایت** گفت که کفتم **کایت** ای که دارم من چنان  
تو را بشناختم ترا با این احوالی بمانی بود **کایت** ای معنی دل  
جان خدای که با هست **کایت** نیست چنان خطی نیست از دونه  
من اندیش که هم که گفتی با جان خودی حاضرین بهر که در کفتم  
بموجود فریاد **کایت** این پای **کایت** که در عیسی السلام **کایت** ای که  
در شوق هر که در شاد است **کایت** بر کفتم از بخت شوق نام دل



















بود و کم از آن خورده بود و چون بدو را مصیبت شنید و کرد و بشمار  
 غدا بدو را در روزی بزرگ که آسمان را طغیان کند و زمین را بمیل  
 ببرد و جبال را در تزلزل آید اگر آنجا از لطف تو صبح من رسید  
 طیب این در در حضرت یک خداست چون شب در آید و مردم  
 بر باین غفلت نهند و در کمال کجاست و سرور سینه را آب دیده را بشنید  
 و خود را از این کمال غافل باشد که در غایت اجابت  
 تو از لطف تو برسی و من از نادانی این کردم بحقیقت بدانی هیچ در  
 از قدرت سرچشمه انوار تو خارج نیست و اینست که چون خواست  
 که بگوید و در تو برگشت چون بماند رسیده که در حضور باد  
 در برفت و تا که از خانه بیرون نیاید که کبریا بستاند و در پیش  
 بعد از آن که از از محراب نماز برفت و حضرت در مسجد جامع در روز  
 بهین موضع رسیده که در راه سر راه که در حضرت باز کرد و او را  
 که داشت گفت این آخرین توقفت که بود و دنیا هم غنم خرم  
 رستم جو گزین از حضرت گزینم ما پرسم زدی خود حضرت گزینم حال  
 دل خویش با خیالت گویم خدا و بگویم در دست که بزرگمان  
 با کائنات بعد از این در حضرت است که است باشد جان تیر شد و گفت

در خانه

در لای غلبه اش و هم شعر در اول خداوند نوشت بر سر ما که  
 گفت نامه بخوانم و بنیج تو مستعد کشم و عقل من بجز تو  
 بریدم و در وای در دل خود داشتیم بر کم آنی نامم در وای  
 که سرست اشتیاق را بشنید و در انقضای مدت حیات پیش من  
 و نه تو یا که می باشد گفت پرستگار می باشی و خود را از لطف  
 بر خود بیست گردان و بحقیقت بدان که علم ازلی بجز تو نیست  
 که محیط هست علی کن که در آله در آن محالست بزی و اینست که  
 فضل ربانی که بدیش طانی را از من تو باز داد و دیگر که بصیرت قبول  
 کرد و روی در دیوار غزلت آورد و دل بر تها رفت و در است  
 نشاند و بر لای غلبه جادوست شوق شد بر کمال و روی عشق در حرکت  
 آمدی و آتش شوق بالا گرفت و در دهر در چشم الیدی و پاهای بگریه  
 و باز بطاعت مشغول شدی بشی بر خواسته بود و در است زلال  
 زلال که در دوزخ و از او داد و از کمال غایت شد و بخود نشانی  
 که کرد و از خواره ندیده آبی بر آتش دل چای داد و میزد و گفت  
 بیا روم از دست و در باد و تو غنی و بی زشت رقیب شد  
 شرفی که در صفت شد بدست محمد عزم درین مونس غایت

به این فیت مصرنی مانده و شادی در نهادش افشا و در پیش  
 در دلش پیدا آمد با حق بگریست و زمانی بری بچند بوقتی  
 که نقش مسیح بر لبی آمد و پیوسته این ابیات فرو خواند و لب از  
 گفت و دست اگر در از زده است و آنکه چشم جادو که دست زده  
 مرا داد و از روی جاسوس مرا داد و اگر رسیده گوشت  
 حدیث من که گفت از روی روی توشت یکبار مراد با حق  
 زدی که نقش جراحی بر از خنده تو که شمع جانش زده و در آن  
 قصه و قصه خنده آتش بر غزلت برده غزلت از این خانه بگریه  
 و آتش در کمال افشا و جان نماندشته تا ز ابد و مستعد بگریه  
 بود و آنجا رسیده بران و آنجا اطلاع نیست بخیلی که بکند و در  
 او حاضر شد بگریست و بگفت **لعل** ای برده سوی دهنده و در  
 مد خویش که جان داده در دغا و لب برده و خورش ما شرم  
 حال تو بدین خدا خواست که که می داشت در علم بچند  
 یک گفت جن بر صورت قیغه اطلاع داشتی در بقیص مراد  
 که شنیدنی تو اینستی در خون این چاره شرمک شدن و بهی  
 بجز شرفی مراد و در صفت و نه با کسی که و او در این چاره

در

و بهشت نخواست و دست که کعبین در دست تو بود تا این نقش  
 دلا و بر باریست نو در جهان گفت در اول نظر از این طبع از  
 صحبت او برگزیده بروم و از بهر رضای حق تعالی و مال او برخود  
 حرام کرد و شرم داشتم که از برای ادا است نفس از اول خود  
 کردم و با حق که آنجا که است اسم و در دست که بزرگ را در آن کرد  
 در شایسته لغت بجای آورد و در کتب جان او را در خواب دید  
 درین بخت می فرامید پرسید که حق تعالی با تو چه کرد و گفت بران  
 که است رسید و در جانت عید از زانی داشت جان بدار شد و  
 بیا بگریست و بر بقیص مغفرت او داد و اگر در دست که شرفی  
 و تعالی که در دوزخ و دیگر از آن حالت باز نماند و زانی بگریست  
 شکی که نیم خیزی بوی بهار که آورد و بکت مرا عطا بر از عظم  
 دار القدر و جایت می کرد و جان این بیت فرو خواند و در کتب  
 حیات از عجب عیش برانند تا به کل بنم خویش در زمین آورد  
 و در بوی آتش آورد و شوق چاره مندی آن کشیده و در  
 دست در غلظت و خوشی آورد و بجز مال بر من بگریست  
 خدا در دوزخ بگریست و با حق آید و در جوی صبح دید و در بخت



که هر یک طاعت بودند و یارانی که صاحب طاعت میباشند  
درین نزد برترند و او حاضر گشتند و میگفتند **حکایت**  
بوی کل از دهنده وصال **حکایت** سر جندت غم جوان شد **حکایت**  
سکیت بل چاره را غنیمت **حکایت** بحر و دل تنگ محبت شد **حکایت**  
**حکایت** نفیست آیش خیزد ایس الله رده که گفت چرا  
را دیدم کسین که کسی را گرفته تفرق و ناری می کرد و از عشق  
و محبت می نالید که گوید با برادر کسیت که گفت یکی از نعلانی  
و بر سر کسی که ناری می نالیدی و از نعلی که بدان گرفتاری می  
و خلاص میجوی **حکایت** این نزد و شب جرمی نارنجیست **حکایت**  
غیر کل از عشق که با **حکایت** چه آن گفت خدای تعالی گواه است  
که درین و دلی صحت و نهار دل بر تنه عشق تا حدی که اگر کسی  
پیرم **حکایت** سر از کند و نای تو بر کمر تمام است **حکایت** اگر پست جنا  
خون من بیست **حکایت** که گوید در روی او بخت و گفت که دوست  
میگویی پیر جوان پشیمت **حکایت** پشیمت که می گفت **حکایت**  
آن بود که در ساری میسر شود **حکایت** بی شد هر چه سیکه و از  
بیت **حکایت** مرون بکرم دوست بودین شد که **حکایت**

مردمان

مردمان را دانست **حکایت** **حکایت** من از کجاده ایشان بخت **حکایت**  
تا جوار از غنیمت کنم چاره **حکایت** مرد و در و جان بجان سپرد **حکایت**  
یکی از شحات طاعت کرد که در دره جوانی را دیدم که ریش و شمشیر  
پیراسته داشت و او کردی و در طلب رضا محفل شداید بر خود ایستاد  
روزی در بعضی از مجلس میزد عود و بر کمرش کفش و بنوعی که در آن  
بی نعل بود **حکایت** شود از جند چون روزی محشر نشود **حکایت** این بیت سر آمد  
گرفت **حکایت** علامت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
او هم یک شمشیر **حکایت** جوار و وقت خوش گشت نظر و خنک آب از ده  
دید و بر حن رخنه و چنانچه که در کسین میسر بود و گفت **حکایت**  
که با هم عشق گشت **حکایت** و به بند و پستی بقدرت ولی دارم جد دل جوی  
بر آتش که در بزم می خوش کا و خوش **حکایت** پرازد و داری چون طره  
جز زلفت و دوزخ می بر شوش **حکایت** پیش ازین طاعت رنج بخت  
دارم **حکایت** محفل محبت **حکایت** زاید ازین نمی توانم اگر فراموش  
پیرم **حکایت** این باد از دل بر کرم بیت **حکایت** پشیمت که در پشیمت  
الاسری که بر سر ساری زلفت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
اخذ و در جوان سر بر بالش **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**

حاضر بود **حکایت** **حکایت** عاشق بکند که **حکایت** جان بدل خوش **حکایت** **حکایت**  
شادی بنشیند **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
شع چو بند **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
سودا بر فراز او غالب گشت **حکایت** از خلق منقطع شد و نشیت و خواست  
با شاهی روزگار در باقی که در پشیمت سر سرت سودای **حکایت** **حکایت**  
ظاهرش بر کجا **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
در کوشیده **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
دانش بر روی بخت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
تقدی نمود **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
مهاجرت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
شفقت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
تن ضعیف **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
بر دل من اطلاع **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
مردی لطیف **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
گفت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
تو را **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**

یک

بیک نظر سر خود یاد توان داد **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
سر سرت و در و کسیت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
ندامش **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
نشین **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
بیس سر بر آورد **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
فرمان **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
من **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
صد و **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
بیت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
مخالفت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
علامت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
مشت **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
ازین **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
کس **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
برادر **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**  
داد **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت** **حکایت**







[illegible]

و اقبال نه است **۴۰** الفقه را که او از وحیل را به از انبیا سپل  
یک کجاست و از قد و در ایشان بل قابل رقیل در استیحت دین میات  
به ام رشت و کلام حیرت منم تا وقتی که از آن طحجوانی پریشیده و زمین  
آب زندگانی نوشیده و همواره رسیدیم و در بعضی از بعضی غیر  
اقامت بنیادیم رشتی بجای بود و در استیحت رها ساخته که در دل خود است  
نیز بخانه و در کجاست غیرت می مید زحوا را و ای کجا **۴۱** در نظر  
که کجاست می فتاد از خوبان **۴۲** می رسید بخیر رسید و در و است ناز  
در بشت تو کو کی که در و رضوان باز **۴۳** کجاست باین و در و از کجاست  
در بعضی از مجلس رفتی که مقدم اهل بل بود و شاه دایه مقام و منزل  
گفت مرا عزت بران مرا که گفت که می فضل مبارک دین و دایه مبارک  
و اگر تقدیر مخالف رضای سابق ترنت باشد تا موسم قهقه کل و زمان  
فرزنده جبل منتفی نکرد و از این هزار و در کلام **۴۴** مقامی را که در دل  
یافت منزل **۴۵** به سانی نماید و اوان از دست **۴۶** و سرهای که کش با  
جاری **۴۷** حضا کجاست رفیق سرباست **۴۸** اصحاب بیان باشد  
ختم و خود کش کشد **۴۹** بهر و از غر و در ان مقام و منزل که کشد کشد  
الفقه را و در بعضی از متنزات **۵۰** در سیه شاخ صنوبر است

شیرین مقام دهری داشت کردی تکی بچشم دلبسته آن قوت  
 از عسکران پر سپیدم کشته بر یکی از دم شیرین خود عاشق  
 دی روز به عاشق برآی کرده است روز صاحب او بای بود  
 در آمدن در جنون افتاد و در سودای چنین دوزخ نشد و کفتم **بست**  
 چست تر غمش نه محال است **هـ** عشق در شمر این گونه فراوان  
 کردست **هـ** عشق را نیت داشت بشکلی عقل **هـ** نگر عشق پس  
 نداشت ایان کردست **هـ** خا نصیر را بدخته دل برده **هـ** خود ده  
 خون جگر و قصد دل جان کردست **هـ** سودای ملاقات او در دم  
 افتاد و پای بر بالای هام نهادم و رسلا کفتم جواب داد و چون آمدن  
 نظر بر جای آورد و در آینه شد دگرش باز داشت و در دهنش کشید  
 با عشق سر در پیش افکند و چشم بر زمین داشت مرا بر وقت آمد بگویم  
 بکفتم خاطر کز آن نیست و دل در بند این بار گران در من گرفت  
 و کفتم **نـ** اگر خون جگر خود و دم اسوخت جوشش **نـ** آب بر آتش  
 من میزند و میگوید **نـ** من سرا سینه ویران شد دین عالم **نـ** او را **نـ** در خود  
 بجای کشید و میگوید **نـ** همه تعصب زبون دل که زهر صواب **نـ** دوست  
 ز کشته خود کشیده میگوید **نـ** در آینه کعب این محبت من تو را دم

[illegible]







از روز و حال تو ای مایه مرا چه برسم است **تغیر** حال من از دل خور پرست  
 او به دانه من نیم خور اگر نه بستی شوق **۱** این شجاعت تو خود کو  
 مرا جی نیست **۲** در ترا طاقت چیست نه بانوی تراق **۳** با منون  
 آواز و لوزاد و کبوترش **۴** حیران تا توان رسید به پرو که عقل و دانا  
 از و مرید گشت و چون مرغ نیم بس در خاک رخون گشتن گرفت و لم  
 بر چرخ رک او بر خشت قدری کباب خور استم و ساعتی اقد او کردم **۵** خود  
 آید از من عذر خواست و به دل فرو کردی **۶** رطبت محبوب خرم شد و گشت  
 مرغی که گشت بر سر آتش خشم و دل **۷** غنایه که بچه اند جیب دار **۸**  
 و شجاعت از دل خورش است فی **۹** تو **۱۰** عاشق باشد اگر شجاعت  
 زیاده **۱۱** خور پیستم که شمع از نبات عشق و لعل از نبات محبت **۱۲**  
 تفرگیم و بطریق و غلط و بصیحت که دستان او بر آیم **۱۳** جی او شش **۱۴**  
 برسد نه در ما **۱۵** خود شوق کرد و نه در او را **۱۶** صحبت من مولی دیدم  
 که راه صحرای خسته بود و میرفت و می گشت شوکر می ای و مضب و نیل  
 کسی **۱۷** تار پس است از همه عالم رضای دوست **۱۸** خزانده عشق **۱۹**  
 جهان از برای خود **۲۰** من ترک جان خویش گرفتم را بی دوست **۲۱**  
 که آب زنده کی دهم جی فارغ **۲۲** این پس مرا که خاک خرم در دانی و د

شوق

**کلیت** عاشقی را از لذت دنیا پرسید مذکرت و حال بعد از **۱**  
 و صافی بعد از اعتدال **۲** صافی صافی **۳** صافی صافی **۴** صافی صافی **۵**  
 یکت و میزد از سر سوز دل این رباب **۶** دانی کدام لذت است **۷**  
 دل دل **۸** در صلیب از دستاق رضای پس از قباب **۹** **کلیت**  
 بر دلی که است که در فضل بن یحیی بر کی را کترنگ بود که با پس **۱۰** به نور  
 از روی او بروی و گشت و چه بوی از غم گوی **۱۱** او پستی قدری در **۱۲**  
 اعتدال و عقل و شهادتی در نهایت کمال **۱۳** شوق و تاب **۱۴** قباب و رخسار **۱۵**  
 آب حیات خاک کجای جو کرشم **۱۶** مین بر چمن کشیده و در خون کشیده  
 گشت **۱۷** از گشت بوی طره و زلف نیرش **۱۸** بحر کات ترین  
 دل یکی را صید کرده بود و بکاش **۱۹** زین یکی و بوش را در **۲۰** یاد **۲۱**  
 شوق مرا که با بکشد **۲۲** کند آواز در دانه **۲۳** روزی مرا  
 طلب کرد و گشت روی حرکتی **۲۴** موزون کرد و ام **۲۵** در غرور جوی **۲۶**  
 دل یکی را از خود آرد و دهشت خوابگی او را **۲۷** باغ است که بی **۲۸**  
 از سر این خورده و در کدو و دخی من مرا **۲۹** بچه **۳۰** بی **۳۱**  
 من این و منت که کم این **۳۲** در انجمن **۳۳** رگش **۳۴** از غنای **۳۵** متوسط **۳۶** فیض  
 سبب سی تو ساکن در غلظت شود و ترا بر من منت غنیم **۳۷** و بهمت **۳۸** بین

درین ممالک دشت بامن مقصود **۱** با پای موی لطفت اگر به دستم  
 شوم جان در دل خویش از سر افغان **۲** بین منت پناست تو پیوستم  
 نیز دیکت یکی رستم در اصلاح ذات البین **۳** سخن در پیوستم **۴** گشت  
 بر تو و بهجت که با او لغت **۵** غایب و مزاج **۶** شوق گشته **۷** در **۸**  
 بقدر استیقامت **۹** بعد که گشت بنیاست **۱۰** بر هم **۱۱** از دشت **۱۲** غرور **۱۳**  
 بر من خواست که من موقع **۱۴** از دل تو **۱۵** جنت گفت **۱۶** جرن موضع **۱۷**  
 از دل نشسته **۱۸** محل جان **۱۹** عزت **۲۰** از دشت **۲۱** مرادین **۲۲** جوت **۲۳** نظر **۲۴**  
 تادیب **۲۵** او بود **۲۶** است **۲۷** مقصود **۲۸** از دوری **۲۹** در وقت **۳۰** اصلاح **۳۱**  
 و تمییز **۳۲** او **۳۳** کفتم **۳۴** مع **۳۵** که رسید **۳۶** باشد **۳۷** در باب **۳۸** بصیرت  
 گشته **۳۹** از **۴۰** کل **۴۱** عظیم **۴۲** الدین **۴۳** من **۴۴** بخت **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

کلیت

کلیت جفا پیش روز و شب **۱** و کج **۲** پناهی که کبش **۳** درخت **۴** غایب  
 اگر **۵** جی **۶** رطب **۷** **کلیت** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**















نشسته که گفتم که این کار بود...  
پرسیدند گفت ناامیدی از این...  
در لطافت قصص و بدایع اخبار...  
تو به غیر گشت و از رخ و رخ...  
بر در حقیقت کوی که بهای کس...  
نعمت را در حق بدو باغبان...  
سکه و شمش و نون با بار...  
از یکس بشی کی از اعراب...  
کیست خیزد و بدو حاجتی...  
نمود آتش تارکیتش...  
عجب چنان باشد و چون...  
چون آن شخص بخیزد...  
این چک است که گفت...  
گفت از در پیشان تو...  
و عجب بر دست بی روی...  
آزاد و بی کار است...

در آن وقت

در آن قدری سوخته بود که دست...  
گفتند که گفت با صاحب...  
حرب را طاعت طاعت گشته بود...  
داشت بر سر شورش زو...  
لازم داشت تا...  
بر هم می خورد...  
شربت گشت...  
اعراب رسیدن...  
که خیزد و دست...  
پرسی عجب گفت...  
شتران می رسیدم...  
چند لیل ایضی...  
از در میان...  
خود آورد و دست...  
و حاجتی که کرده...  
رسید صورت...

در این بیعت و در دهان...  
با پیش رنج بلبلان...  
با برکت بی برکت...  
نموان جنبی...  
و انقلاب دولت...  
بود عبد الملک...  
در توجه دید...  
آنچه مردانی...  
از گشته عبد الملک...  
در حیات که...  
نورین دعامت...  
و آن گشت...  
شیرین و آن گشت...  
شد و با خزان...  
و غرض شکست...  
زنی که در حال...

در آن

برین علی رفعت داد...  
مشهود گشته آن زن...  
منی که گشت...  
جاست او عجب...  
سروی بر دین...  
مرکز چنان...  
و از کین...  
خال میکش...  
تبی سحر...  
چون کن...  
رندی چون...  
یک گشت...  
در آن حال...  
و چون ترکیب...  
بخت نظر...  
که میشش...







دقی النظر العاصی الی اللہ المستوفی - اذ کان فی سلسلہ  
درت مدید و اشکال و فواید ایام موصلت بر شایسته  
مفاد است جبر کرم و بامید لعل و عسی و صبح رسا از دست  
باقی بجزان و نه جران بخت نمودم امر و زکر که بر کین امید  
مرا در شکسته و خال امل پیوه معصوم و بار در کشت مر از خار  
جگر خوار بر داد نموده و نکست مر از دیوانه سوار حایل  
وصول و امان حصول کرد اینده **شعر** میباید که لایحون حشته  
مردمت من اعلی الی الی **و** نیست لیکن و خال نظر **شعر**  
بیشتر کینه کل انشا **و** باغبان را جزو حاجت رسن کردن  
کرد کار اگر چه شیشه تضاع بود **و** دیدن یار چه از تو که بود یار  
عیش ایت که بی رحمت اغیار بود **و** دینی در یار  
که چو پست آباد باستانه از طوایف باطنه از زمین طایف  
در معنی از دست نجات صحبت افتاد و زانی بر کین و سنی  
زده که در در اطلایف اشعار و نوادر اسرار مستطیع  
بر کین بقدر استقامت خود ایراد غریب می کرد و بر مقدار  
الهیات خویش نکته بر معنی آوردند الحدیث دیگر **و**

زبان جو در سخن آمد کشتن ندای کوش **و** هزار گونه حیات هم فرمود  
ادب و عاقل و دانا کسی بود که سخن **و** بجز که گوید و گوید و گوید  
تا بکشت بدایب مختلفه و مستحقات مستوفی ادا کرد و مشطی از  
اقاویل مستحقات کفشد و بهری از جوهر مستحقات پیشانی مست  
و طوطی ترا که مرا در خال کلمات و دشانی حیات چشم بر صورت  
مطلوع این شریک حرکات انده بود و سر نیزه سپهر تنقالتی نقش  
و پندیر آن بی نظیر کشته **و** کس که کشته و دامن کبری دست عقل  
من انده در اقل روی جوهر **و** در مجلس جوهر برایش نهاده  
تا نفع بدین قدر که شوم خاک راه او **و** ای که از اهل فضل که بر نهاده  
مخصوص بود و بغیر از دین و در است موصوف **و** کوی از تو این محبت  
جبری داشت و بدان جوهر شید مستطوف نظری رحال من اطلاع یافته بود  
و از عزان **و** میترسم سر سینه معلوم کرده من الشات من در کشت  
که معلوم کرد و تا مذنب اتحاد و مستحق اهل حلال را اعتبار می توان کرد  
باید و بر تحقیق این طریق و اثبات میباید این ذوق حق ظاهر در آن  
تألیف می توان یافت **و** اند من معصوم و در است بر لب انقض  
بکشت این شکر بدینستم کفتم لطیف طبعی دین معنی کشته است **و**

**مجلس** عمار که من در علی بصری **و** یحیی و یحیی عیسی بالنظر اذ انکرت  
عند ربوبه **و** صدقت قول المومنین **و** المستوفی **و** در مستطوف اهل حلال  
سختی تنق **و** ان ابروی ظن که دیسی شوان یافت **و** پیش آبی  
باضا که از داد نقب **و** در سبب سختی که قیل شوان یافت  
ایک نظری کن که دین مذنب مخصوص **و** در مستطوف دین دوی و علی  
شوان یافت **و** اصحاب بر صورت قینه و افسه کشته و از  
سر با محبت در کشته شد و در دین حدیث بر سر او در دین  
غریب و رحمت کربت را با مثال این لطایف بدر دین شرب  
که اندیشه و رحمت درست کشت و شوش قضا و قدر مهره  
معارف بر با طر مصلحت که در اندن گرفت هر یک غریب طین  
المرت که دند و متوجه رسن مسموم کشته جوان استین من کزنت  
رکعت **و** قریب **و** حیک بالوداع **و** فاعل الوداع من استماع  
نمن **و** الی الی **و** ناست **و** از من الفراق بلا و دای **و** کس که  
که از دند نه غریب و از دولت غریب **و** بیا تا بیکد که بر دایم  
و این تاریخ ایام سعادت **و** سران زبان **و** اهنج و سرست شادیم  
که داند و زواجه و کت **و** ایمن و نکست و شسته **و** ایمن **و** سر کشتن است

و این که پست **و** یحیی قضا و قدر اندر کباب **و** وقت که  
و از کین بر شیشی **و** می شوان و بدین خوش بخواب **و** من  
و دعوت او را بکن اجابت تلقی نمودم و آن تفضل اعلی را  
بدایع و محامد مقابل کرد و اندیم اصحاب نیز آن محبت را در کشته  
و آن شب را شب قدر پنداشتند **و** بجز که کشته اند **و** سر شرب و در  
که یاد است بیامان آری **و** روز عید است شب قدر که در یافته  
حسرتی نیست بر آن عمر که دوست کشت **و** خاک که در کرده کم و کج  
که یافته **و** کس که با یکدیگر بیا سوزیم **و** یکجا عت **و** نیتیم و لغو دیم و در کین  
و کس زبان جوهر معانی می شسته و با ناس غیر نشان چون آب دند کجا  
می کشته **و** ای دل جو بی شای **و** ایام دید **و** این قضی که یافته منقش  
و در آن خوشی **و** چه سهرت شرو **و** بسیار از تو قریب مهر و دانا دار  
بر خود و می عیش و طرب سازد و کن **و** از دوزخای بخت شایسته  
و شطرا **و** شب کربت **و** محو تا کشته **و** مجلس جوهری با دست  
درم و در کار **و** سیخ **و** از دند بال **و** سیم **و** ز **و** طایس دار  
بر سر این سیخ **و** زنگار **و** صد باد که خوش زنده نغمه **و** بیکر **و** چشم از  
من جوهر و دین اذلب **و** جوهر **و** چون آواز غالی **و** لایح **و** بر آمد بختی







مجلس فرشته بر **ما** از بهشت آیت رحمت نزل کرد **مجلس** **کرام**  
 شد و حاضران را تسبیح پدید آمد و عبادت های ظاهر و باطن با صلح و محبت  
 تحقیقی سبک گشت اهل حق خرقه ابرس نهادند و با عطا و مال و  
 تمام کدک را عطا کردند و غایت آن وقت باز میجویم و پنهان و آشکارا  
 می گویم **شعر** یا دم از دست و کرباره یکی **شعر** حق رحمت  
 رخصت و موسوس **بی** غم گیت در همه عالم که بخت **شعر** بخت  
 غنی و جواد طریقه مونس **ما** اندیشه خوشت و کین کم او شد  
 یکی **بی** نوای و یکی **نعلی** **کای** **شعر** ز روزی همچون در بعضی از  
 بطایع شمایرست و با خود میگفت **شعر** اهل الدنیا بایستی بخود  
 روایه متا بالله می گنجود **ما** از دوری را چشم بدو باز افتاد و  
 عجب آوردان شد چون بدو رسید دست بر دوش و جوشش  
 ها که نمی گنجیدم از پوست چاره جوش گشت و از پای افتاد  
**شعر** اگر بختی دست نعلی افتد **بی** باشد که از شدی پیر و لیلی سواد  
 و کینا در گشت و زنجیر شکلی او رفت نمود و نظره چند نگاه  
 از دستان دیده و بر روی چون ریخت گفت لذت و شایسته  
 تمام کرده بخوای که لذت آخرت را نیز حرام کنی **شعر** ممتد و

عفی

عاشق را **ما** تیر از وصل مو ابراست **شعر** **ما** هر چه دوست داشت  
 وصل ناگاه غارت جایست **شعر** **ما** روزی لب و جوت  
 که بخون ناله نویسد کاغذ داشت و نوشت که من نفسی الی نفسی  
 من قلبی الی قلبی و من روحی الی روحی و من عینی الی عینی یعنی  
 فطرت محبت و کمال عشق نقش مغایرت و خط غایت را تا بجای از  
 صحیفه وجود من حک کرده است که اگر نامه می نویسم و اگر خطاب  
 میکنم از روح خود بروح خود میکنم و اگر نظری کشم از چشم خود  
 روی خودی کردم **شعر** حال تو ام که گدازد و **شعر** سبک ایست آدم  
 پیش روی **شعر** شنیدن حدیثت اگر بایم **ما** کم کوش آن کز زبانم  
 کسی در عشق صادق بود **ما** که خود عشق معشوق و عاشق بود **شعر** اگر کسی  
 با منی هستی **شعر** هر نام خدا را اگر بستی **ما** ز عاشق معشوق اگر  
 انگیخت **شعر** به خود نیکت بیکر که هر دو یکست **شعر** شنیده ام  
 که نام محبتش دادند و نام او را ندانند و بش با بد می کشد و شکفت  
 این با دوست پست **ما** نام از بد دوست **شعر** **ما** رحمت الهی  
 کا فاق عین نبوت **ما** همین که نظرش بران خط غمبیرین  
 افتاد و کلمات شیرین بدید چون روی در بیا بان نهاد و دستان

و اختیار از دست بداده میرفت و می گفت **شعر** **ما** ستم گشت  
 وجود من همه دست **ما** ستم که بچشم رسید بر کردن **ما** بی  
 چو گشت شود سر عشق کویا **ما** گشت با اندوه چش و روزگار  
 غریب نیست ز خدا اگر شود و است **ما** بدیع نیست ز لیلی اگر شود  
 جشون **کای** **شعر** ز لیلی بشی زانسان در زندان رستاد و حال  
 بر صف باز داد و تحقیق جزئی ز لیلی رساند فراموش آمد و گفت  
 دشمنان تو با او بجویند است بر ناک مذلت نشسته است  
 در اعضا و جوارح از مقامه و مقامه می دای کران و نموده گفته  
 بر سر برشته در بر ریشی ز جراح و پیش ز طعانی و در شرا  
 او کم پیش و دستان او گدازه کرده و خویشان غلام کشیده  
 باره کرده صفت پیروی او می کرد و میگفت ز لیلی گفت  
 عاشق ستم گریستن تو جرات گفت بر ستمین ولی و ستم  
 نویسم که گویان وجودی را در چنین عذابی میداری ز لیلی  
 ولی سوخته را نیک است تو در می باید **شعر** کفایت رحمت کردن  
 در شمشیر **ما** پاری زاده لطفش کس بریز **شعر** **ما** پیش  
 من برده و به طاهره از نور و آتش منبسط است مواقت و

کم

کم ز ناک نشستم خون کردم نوید کم بر سپهر زم می کنم **شعر** **ما** خط  
 چن کس از طالع خود بد کردم **ما** دل سپردم بکی و خوشی آدم  
 عالی نقاب بر روی بست و یکی در سر کشید و راه زندان کرد  
 زندان پیش و دید در شرایط خدمت بتقدم رسانیده آید  
 آمدن بر رسید گفت آمده ام **ما** و در زندان با دواری در زندان  
 بر پاهای شرب و طعام از من با دواری در زندان یکی ز ناک است  
 نشانی **ما** هیچ بر گشت معاذ الله به نشان تو با و این نوع سخن نماند  
 کردن و شوار دست کرایه را که این معاد و در سیر کرد از زنجیر گشت  
 عالی از زندانی و غریب گشتی **شعر** **ما** حلال از زنجیر غرق  
 خون است **ما** می داند که او را حال چون است **شعر** **ما** کت ولی دارد  
 شکسته و شی خسته ای در بند وجودی و در بند بکالی است که  
 درستان زبیرند و اگر دشمنان منبسط نمایند زمین را که بود  
 دیده و جویندیش بود دست **شعر** **ما** کت کرد و خبر بدیده خون  
 بند پریش **ما** دوشش از شمای کشته دار و توبه و کفایت  
 با لیلی الحشیرین بخت تو بر تو که درین روز ناک کشیده ام  
 ازین چون دران بخار سحر **شعر** **ما** از پیش در دست



شد و گفت حد دنیا رستان و دو سر جوب حکم روزن تا دم  
خوش کرد و زندان بان را دل اند که جوب بر جود نازنین  
یوسف زند جوب را بقوت نام برودن جامه او میزد و یوسف  
زایا میسر و زلف را آتش ششم ساکن می شد گفت حد دنیا و دیگر  
بستان و در حضور من یک جوب دیگر بر وزن زندان بان جوب  
بر جود یوسف زو شد و از زلف را بر جامه بر تن بار کرد و  
پوشش می نمود و زندان بان میختر شد چون زلف را بخود انداخت ای  
پر خم جانم و کسی را چگونه دل داند که بستان وجودی را بخین جوتی  
مستام کرد و دست دنیا رستان و بعد ازین مراعات  
کن که گوی این غم بر جان من زوی و بازگشت و می گفت  
سکست نام و جود تو کلی بگوشت عشق تو رفت برن که بر  
در منجم با دی ز بر مراد تو کر رفت و زو باشد هر که  
کر آن سکت بودم **کلیست** عاشقی را دوستی گفت تبت  
تای پیتم که دست در سستین بختی کشیده و پای در دامن نیست  
چشمه و بر یکب شای زه بر ده کرد است از هوای عشق ملول  
شد و خطرات از تنای عشق لغو و بکسیت و گفت **بیک**

بوسش مثل خطریکات بود **بیک** گفت که باج خوشی بکشد  
و در نشان تشریف خواهد آورد و تان اشغال و اوان نکال  
رفت اقامت اینجا خواهد نهاد **کشم** باز آ و بر آ خادم از  
دل ای کل زده و این از رفت چاک **بیک** برویده و کشتم تا اتم  
و نهار نهاده ایشان زبناک **بیک** بر دجده اشعار مضموم اولی روم  
ناله **بیک** زشت روی میب ناخوش خود **بیک** کر زشت غیرت متوکل  
بود **بیک** شوخ گفت آوی زراست **بیک** که میا از بنا بر عقولان بود  
چون بلای آسمانی بسرم زده آمد خانه با و کد کشتم و از مراد او  
بر انداشتم میرقم تو می کشتم **بیک** چون جای کشیده زشت غار  
که کشتم بر از کل سراپ **بیک** که تو باشی درین سراپان  
ناب جابش عجب که یابی آب **بیک** دست از میزان بشو که را  
کس نرسد بکشید خواب **بیک** در میان راه بان یار و لخوا  
بر خوردم مراد که گرفت جبهه که دلم ستار کردت پس  
گفت حال چیست که عظیم در بر سینه می کرا تا میگریز که منم و نه  
که این لغو پر این این خیسگر دوا ما می کشند **بیک**  
که شد اند **بیک** باغ تو دل نمی خشی چه توان بود **بیک** سخنان او که بنود و بیک

آنرا که سر از بوی کل و عود کران است **بیک** مکن خود صحبت  
طایفه و کشند **بیک** چون بر صورت دانه اطلاع یافت بخندید  
و آن یار دل من پشیدند خود را و را شاقی و کر تعین  
کردند و محقر اندام او در لغت او و دند بکشتم سجده  
شکر که زده و از و الزام شما که ده گفتم **بیک** که بجز میمان بود  
بود زشت **بیک** که او در خانه و را انداز **بیک** و در سیم رایت  
و بنش کبر **بیک** صد خانه لب برادر را انداز **بیک** و تنی بر تاده  
چونان کران صاحب چینی بودم شما گفت کوی او کردی و  
روز به بخت و جوی او بر سر آوردی **بیک** که برکتی اتمام نمود  
که از و بر خیزم و یکبارگی از صحبت او دامن در جیم شینم که  
میرفت و می گفت **بیک** که ز باغ ربون رو و صد باغ **بیک** که کرد و  
ز زشت باغ **بیک** که زمران حکایت کرد که با این غبار که کشید  
و غبار آینه است گفت **بیک** که کل بر دانه بستان **بیک** سئل  
بختی بسمل **بیک** بعد از ندی و مرغی با من برارانی و دیدم ارک  
رفا دیش زکمت رفت و آینه طغش زکمت گرفته **بیک** دست دردم  
زده خطا خوش **بیک** عاشقش را رسیده **بیک** ریش او بود











آشکار و پوشیده روی عدل **۱۱** یک سینه نیست غایت و سامان دین  
 طوفان خفته روی زمین را زد و گرفت **۱۲** ای نوع در دو کار طاعت  
 سینه **۱۳** عالم گفت فی زخم که بر زبان خود جفت بر خود شابت که در دم  
 در اختیار دارد است خویش ابواب عذاب و رحمت متفتح گشتم  
 هر کس که یافت بتوفیق ایزدی **۱۴** راه جواب راه روی کارش  
 رواست **۱۵** از نیک و بد بود و جز نیست پریش **۱۶** تویی که  
 نشان از دل خطاست **۱۷** شیخ گفت کدام انداخته در دل را  
 رانج و یکی دانست بر او خود بجای آرد شیطان میخواند که بدین که  
 رسم معروف و بی حکم بجای بر انداخته اند و از حضرت و اولی شیند  
 که بر روی گفته است **۱۸** اعلی القوی را از قدرت فی کل شئک تولى  
 درم تفکر تعقیری **۱۹** تا ما را قول حق گفتن بود از واجبات **۲۰** هر سر  
 زده است صاحب را در کمر بست بول **۲۱** و در هر که شفته در حق کیست  
 هم کی جان پروردگر کو می کرد و ملول **۲۲** نصیحت اگر زیت بتول  
 نیاید اگر از ایقن صبح باشد اگر عالم عادل بود در عرض دیبا و رفخ و  
 نصیحت را منوط باشد بر پیش از اوقات و اگر شالاست و اگر از آن  
 بزرگ است شالی را نماند و بود **۲۳** اگر از آن که نه در بود و در کس و جیب

[illegible]

۱۰۰

خوش داشتند روزی با خود اندیش کردند که در قیامت تا خود  
در رعایت حاجت خلق سعی چند تا سعی نمایند و در هر سه قاعده  
حالات خلق تغییر نمایند و در هر واجب آنست که بدانند این  
لقب جرب در شیرین او برکنم و نکلند اگر چه دروش بر اینست در قیامت  
دل کلام جانفش بر زدم است در پستی نو که کناش میخورم در زدم  
خار دل نواز دوش در برشش بار که بر زدم فاروخش سرگردان  
نیارم از جوش در برین زنت غزایت در دست کردم و بناهاده که  
مشاط دست پیرایه نو در بر جره روزی نیست و عزت در کائن بر  
جهار بالش دولت عالم السه روزی نیست باجی است از صفا فایان  
صافی اعتقاد و در مسجد جامع او باران است و از کوه و آه قدم بر بالای کعبه  
نهادم بی دشت و کاخی زبان بجای است راجع بشوم در غم بود  
چون شیرینی آب داده همیشه میوان که دلش قطع بود و خرچ  
و ریح و در آخر بود راحت دل و جان که خواهد رفتی منور قطره  
چند آب حرمت از خواهد دید و بر ویاجد رسیده که دارند و از نوره  
غفلت نایبی نیست و رفوات اوقات که نشسته و بطلان  
که داشته است بهای خود و رجوع نایب است حور از بجای

درویش ترا بخت بر در تخت خواجگان و در میان آورد و **خاندان**  
 راه دوستان برداشت **۱۰** هیچ از درونی سر و کلاه داشت  
 و چون خواستند که مر اجبت کشید هر یک را علهه با مقام لایق  
 مخصوص کرد انبند و بخت سفره خانقاه از خاک مکه موروثی خدا داد  
 ری یقین کرد درویشی گفت خوابه در انجا صدق دارا دست هیچ  
 وقت در کلاه داشت برکت گفتن کفر لائق او را برین اعمال داشت  
 سر کار داری که زبر خدا **۱۱** در دو عالم جن را خوید **۱۲** بکنه  
 هیچ کس نمکد گاری **۱۳** که زیزان جن را یزاید **۱۴** فقیه کجاست  
 که مردم را از دست نماید گرداند و از کمر این کند و بر کاس  
 رخت نهد **۱۵** شور بر علم غیبت کند و زنده اعتقاد **۱۶** این شود که  
 خود در سنای پست **۱۷** نویدم مباحثی که در پای مغفرت **۱۸**  
 از خون زار است مصیبت و از خطای پست **۱۹** **حکایت** امام جعفر صادق  
 را علیه السلام پرسیدند که مرویت از حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و آله نظر عبادت است آن کدام عالم تواند بود گفت آنکس که درین راه  
 بگذرد آخرت باشد و موجب قربان برداری و طاعت **۲۰** بر تو چنین  
 عمل است جزو خود کشیده **۲۱** که در اثبات و جوش نبوده حاجت

۲  
فردوسی



مرحوم کند و حال بود چیزی نیست عالم گشت که از قول  
 دارد گفت تا تو در طاعت متصرف باشی از کرمی تو بقول  
 بر صفت کن **شعر** ای طبع اندک طبع قلب صمدی تو زعم کن  
 تو مصداق است که پستی قبول نصیحت نمیکند پیوسته با بر دل از کشته  
 ای **شعر** تا بغیر سرکش تو نکرده و ترا طبع هر که گمان بر که مصلحت شود  
 کسی **شعر** در اجبار نکرده است که بغیر طبع اسلام و حق آمد که پیش  
 خود را نصیحت کن اگر متفلسف بودی و یقین آید و ترک بغیر و بکران  
 شرف چون در آلازم شوم دارم فضل را تا قول مقبول از کجا باشد  
 بجان هر که بخندد از پسر و امرو و دیو **شعر** امر جداری و علی ترا بشیر  
 بکس که **شعر** تا بخندد پیش کس هر که حدیث است **شعر** شیشه ام  
 در ویشی را پسر بر کعبه و طبعان او را ترا بر نیزه نموده و شتره  
 او زبده است گشت **شعر** الان من در بیضی مستحقا هر چه را زبان دارد  
 و تو زبده چشم و دل زبان دارد **شعر** در هر که گشت شیشه است پیش جند  
 رحمت الله بر دلش نموده که گفت و بگوید با او را از زمره خورون  
 شمع گم چون سیر و متفلسف گشت در جوش یکم افتاده که گوشت پیر را  
 بخانه و زود و بطنش شمع جند حاضر آورد و جند پیر را گفت ترا بخور که

تو ازین

تو ازین میدارد از منی تباه کن که دیگر ترا نخوردی پس قبول که قبول  
 خود را کرد و صحت یافت کی از سبب این خنجر پیر سید شمع گشت  
 بوقت انکس بدیش نه و بخوردم اگر او را سبب کردی در مثل قبول شمع گشت  
 نشیند که بزبان کشاند **شعر** لاشه من خلق را می کشد تا بیکت  
 و از صفت عظیم جنت پیر شربت برص است تا دل شفت **شعر** بزیر خط  
 بر صفت کسی شتره نهی **شعر** نچست پیر سر خوشی تمام بشوی **شعر** ای کس  
 و کرمی را بغیر شمع **شعر** کرمی را روزی مسجد دین حاضر شد  
 خطیب بر بالای منبر بود و خطبه می گفت و خلق را برده و تقوی و ترک  
 رذیلت و دنیا و حوس کرد کلمات او در دل عرب اگر و در پیش  
 و متفلسف خطیب گشت جهانی به نیت زبده است بر خوات و خطیب  
 شد او را دیدهای حاضر پوشیده و بر عادت جوانان و تو اگر گران  
 در جبار باش ز نایب نشسته **شعر** از گشت و گفت **شعر** الله  
 اهل شرب انهم **شعر** بیهم تقویا و هم غفل **شعر** ادا که لا اعدا و لا  
 نه است **شعر** و غیر قول لا بعد قتل **شعر** نوزد غوی زبده است بود  
 مکره قبول دارد عمل راست قرین **شعر** در پرده و تخریب در پناه  
 عراق **شعر** این با یک که خالص بنور و روشن **شعر** بیان

تاریخی رضی الله عنه با تو در غنای تو از شربت که در دست است که بشنوم که  
 بهای تو بخوران چاکستان و دنیا شوی که شش و از کجای هر مژده شمع  
 و بدل تریق زبده است که پستی تریق و دوزخ کرمی **شعر** پیش  
 و فرو خطیب شتره تو **شعر** علاج کردن چارچین جان با نریت **شعر**  
**شعر** شینی و انشدی را گفت **شعر** شوم کرمی شتر پیش تو شمع  
 میزند و کلمات ترا پستی می نمایند مقصود ازین جمعیت جنت  
 و سخن تو مینویس بر کست گفت و سخن تو قالی را با یاد ایشان میداد  
 تا بر کمران قیام نمایند از اسرار است و عیبانی که کرد و اندر علاقه  
 می کند تا با نریت و توفی تلافی و تامل تقصیر است کند و از کرمی  
 شمع **شعر** تخریبشان میفرماید از و سوا و و جنت به شمع  
 گفت **شعر** نیکو گشتی ترا دین مستحق را پختن و سخن گفتن تریق است **شعر**  
 زبان نزد من روشن روان **شعر** کلید و کج گشت بود و ازین  
 در فضل روی کس **شعر** کرمی که سبب نریت بود **شعر** کرمی  
 چون بچین فکر یا صوابه و حق علیه و عین من مرم عیبا السلام بهی  
 رسیدندی یحیی که اندر از نریت کرمی و عیبی و کرمی می و دشمن  
 کرمی او را پیر سید که بخنجر محال راند کشت الله است بر است

کرمی

گفت چه از از طیب چیست شمع باشد **شعر** حال جود جان کرمی  
 از روی لطف **شعر** ای که داری صفت مرم بیت **شعر** مرمی  
 شمع را پیر سید که سخن صفت جود از کلام صفت نایب است گفت  
 بیب که مراد ایشان صفت اسلام بود و بخت خلق و رضای  
 خالق و مقصود جامع و نبات و حلال عاده و شاع خلق **شعر**  
 به عجب که معتمد است **شعر** سر سخن کان خوب شد بعضی **شعر**  
 کان ترا بود نایب **شعر** کی راند مراد ازین سخن **شعر** کرمی کی بر کرمی  
 پیر سید که سخن صفت مرم بیت **شعر** کرمی که پستی است از شمع گفت  
 تو از بود که پستی معتمد باشد و طیب خانی که تریق و نریت و  
 این طایفه را گفته اند که اگر نکست نیستی که صلاح گوشت کنی کس نیز  
 باش که گوشت را تباه کنی بر سبب یاد اند که سخن با کرمی نایب است  
 سبب طلاق پستی کرمی و در دین منی گفته اند **شعر** و در زبده است از  
 سر پا **شعر** که خلق شمش میانی **شعر** در عورت اگر داری و  
 و در خرابی گوش و در پناه **شعر** کرمی را از کج گشت که کرمی  
 عالم مرمی نیکو گشت و صی مردم او را در بد و متفلسف و بر کرمی  
 از و رضای پیش که گفت رضای عوم خلق و کس دلی است







خانه داده ترا سلم داشت و برادرت با قراضی که گرفتار داشت  
در شهران و بیرون شهر که داشت و مشهور است که از نسل او پادشاه  
شهر است **شوک** یکی که دست چهارم داشت بیاض داشت و در  
ازلی اخلاص مدد انعام **درو** عقل و حسد و اول دین و اول  
ثبات دولت خود خواست هر که که در کرام **کایت** یکی از اول  
بلا زرت پهلوی شد و دوستی با و نامه نوشت که حق تعالی بوقت  
نیکان از دانی دارد ترا کمالی پیوسته که میستی ترک گشته بدست  
یکی اگر اعیان دولت ترا قطب رجاء ظم خود کرده و در حق عاقل  
و دیگر خود همین اعتقاد کنند و دیگر که حاجتی از تقوید نیست خود  
آفته آگشته و حضور ترا پیش سلطان بخت کفایت کرد و خود کرد  
دین خود را و او آن که آگاه مرض بر دهن است و در تیره داد  
باش که سفر و دیکت و محققیت بدان که در پان دین پیچش بر  
تعالی پرستیده نیست **پست** بهوش باش و کفایت خویش را در پیش  
از ان خدای که از هیچ کس نترسد **کایت** شیخ گفت کمال پیوسته  
بر دم نمسکر که مگر کلام که سلطان را بدان سخن از خود را ضعیف کرد  
نیک خدای تعالی را سخط نیاید بپوشتم **پست** سلطان زود است تیره

میکرد

میکرد و دروغ **پست** باشد سبب عذاب رعب خدای **پست**  
از بخت سلطان افترا زن که اگر خدمت او بواجب بجای آری از  
لذت دنیا آخرت بر خود حسد ام کرده باشد و اگر در ادب داشت  
از تقصیری جایزه داری در شهران دنیا و آخرت افتاده **شوک** یکی که  
بر در آید و هم خلق **پست** یکی در جرم دست حق باشد خیال  
نورستین خویش بخار زده نداده **شوک** یکی که در خدمت سلطان  
وال **پست** هر که به حالات سلطان رغبت نماید باقی در معرض لغت است  
و هر که به باد است او که بید سرش در معرض شمشیر **پست** حریف  
مجلس سلطان جوهر دانه **پست** یکی که اگر بکیر و بکیر دشمن  
نزد منده است که عارف باشد بر زبان خویش و قافیه در زبان  
خویش **شوک** در هر غرض که می گویند می شود از نادر است  
باشد که دخول **پست** خود رسد شود و بختشده و مکر و کار و بخت  
و پیر امن فضول **پست** چون بفرمان پادشاه مغرور گفت بر  
سلطان خدا ناله بر آید از حق پذیرد و پادشاه خواست که از این  
و زیر بسواقی تغییر نیوست و حاجت عمل که بدین منسوب بودند  
در گرفت دیگر افتادند بعضی از این بچیان بکایت بولایت خویش

و حرکت ترکانه آغاد که در پیشتر از انالی ولایت دوی  
در حرکت بقیل صاحب دولتی بخت نموده در آفتابی این غلو که  
اگر شریک بر آن خاک **پست** یکی که شادی بختی از غم گفت **پست**  
پیرین توطه خویش را **پست** زوی جاک اگر نیستی نام بخت  
یکی از قوا که در بخت بود و درم در اندیشه خویش بنافه رفته مراد  
حال خبرش تا بگرفتیم از آنجا که در کاکت رای جوانان **پست** خاطر  
اعراض آغاد کردیم که در روزی بدین بخت و زانی بخت  
گرگی **شوک** یکی آب چشمه می ریاید خون **پست** بجای قطره می بارد  
از صاحب آتش **پست** خاص با جام بکیان و لایم با کرام برابر کرد  
این جزایات سالفه زود با ناپیش از پیش موافقه باشد با حاجت  
از صاحب بر عتب او بر شتم و چون اندک از راه قطع کردیم  
که از آن هم تراقت نایافته بودند و در ویش و دیگر نشان بر صواب  
خافعه آفته پیش رفتیم و شرايط خدمت بجای آوردیم شواهد  
و دلایل تغییر و زحماتین شده و کرده از سبب آن باز پرسیدیم  
و آنچه بگفتم بختی کرد که گفت آنجا که تو از ایشان تا حدیست  
مرا دیدند و از تو را بگویند از اوست و انظار دین اعتقاد و بخت

میکرد

نمیشد معلوم کرده که ایشان دین ولایت بکجا آمده اند که هم مکر حق  
جعی که وقتی باشد عمل دیوان لوده و اصول و اصل و زشتی و پستی  
ام و زکی را که فرشته و در پند و زنجیر کشیده و بختی هر چه تا بخت برود  
بروند که گفت اکنون ای ستم زنده با خودت مکر اگر طایفه من سلطنت  
و عاقبت نزدیک تر است و از دست عاقبت و در تار دین در مکر  
و اگر کشیده آن بزرگ لایقتر و شایسته ترست متابعت او را بهای  
گفته و کلا و حاشا که شایسته شریعت را کسی با فرستادن برابر دارد و بخت  
خود بجا صورت بند و بخت که بگوید که با حق خود را بکایت **پست**  
گفت که چنانچه به است از کعبه **پست** هر که دانست شمشیر که نماند  
غرب آفتاب از کعبه تا زقطه **پست** و چون پدر طاب ثرا و بخت  
ایزدی پوست و خا و دل از دشت اقی و بخت و در بخت را بخت  
تا توان بکشت و در کار و بعد از خویش چو نای آغاد کرد و زان  
در تر از که نه لایق بخت بر روی این ستم و بکشتی باز کرد و بخت  
مهم از باری بکشتی و در پستان محرم حیف حسین عهد از بخت  
نیست رسم و عادت انبیا و زکات **پست** از نادران با و بخت  
العقد و تابع ضروری این ضعیف را بر آنجا که در بختی از نای



برون بچشم حسرت خداوندان فرمان بگوشت کشت تا مدتی با ایشان  
مصابح بودم از درویشان مفارق و غایب **کتاب** سرکجا طرح آتش  
نیکو زد عقل و دانا خود و دیگر زد **کتاب** لجز روزگاری گذشت که  
با نصیحت پدر پیرامن خیرم کشت **کتاب** اما ان شاء الله الشیطان با  
او کرد تا از تحت اعمال خود دیدم آنچه دیدم و جشیدم قره طریقه  
که در دیدم و در بریت که گفته اند شوهر که برگردد از دهستان  
بیش گفت خانه خرابستان **کتاب** و گوی نقش حرکات و سکنات  
من بر آینه خیرم آن پیر فایده بود بقوت قدرت حوادث نامتوقع  
رو قانع با حجب که روی من رسید در یافتن اخلاص توفیق  
دست و رجل متین زانست زدم و بعد از دینی شریعت توفیق  
برنامه آید اجداد رحیم الله تسک نمودم و انانی در زکات  
و راحت بگذرانیدم **کتاب** اول الله علیه السلام و الا ولی الله  
الحق الاصل و الطریق **کتاب** و در سوره البقره و الباقی  
الطریق الی ادراک کل غایب **کتاب** سپهر در کعبه هوس بخت  
هی گفت ترا پیش و دیو سرگرد **کتاب** لعاب ارقم اصل خود و  
چون بخت **کتاب** شریعت و جشید و سواد کسر کرد **کتاب** طریق رست

طریقه

طریقه کسر کرد و یک رشت **کتاب** هر از بار چون ناک داد بر سر کرد  
تدلیج من جمل الله **کتاب** هر که حق تعالی بزرگو عقل شریعت کرد  
رستگاری یافت **کتاب** هر که راست و نهایی شد **کتاب** شریعت  
بر در مقصود **کتاب** و اگر شیطان می برد و آتش **کتاب** بجهت کسب  
شود منطرد **کتاب** **کتاب** سید عالم صلی الله علیه و سلم کی از  
اجحاب را کشت از دونه علقه از دوش الله مستر با در زبانه کرد  
عقل اجتناب نهایی تا رست تو در حضرت اکسیت زبانه کرد  
چون کشتید بر شیا **کتاب** دلم بود و جو دما عقل در خیر متی و چه پیش  
نیست بر عقل و نزد واسطه رست حق **کتاب** هر که عقل زد و رست  
بود و رست پیش **کتاب** آن صحابی گفت یا رسول الله در از رست  
کردن عقل که از مواب اکسیت و عوارف یا دشایی که خوان شد  
زود که از مباحی بخت **کتاب** و در دای فرایض تعقیب جازید  
با کسوت نزد عقل رفته و رست **کتاب** اید و در آفتاب عمل صالح و اتقانی  
خیر معنی نای تا فضل رست حق در حق تو درست کرد و شریعت  
بد مال بکسب اندوز **کتاب** بران بکونه توان کرد عقل الحاق  
زود لیل باشد که بدان میرست **کتاب** که بخت نشا زده و نام حلق

**فایده** یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کرد که  
ترا چه بخت کرده اند گفت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
گفت عقل را بخت و سید عالم صلی الله علیه و سلم که طایفه ای  
را فحش دادند و در راه او را حرام شده اند او را عقل گویند و اگر دین  
طریق ثابت و رست که در او را عابد خوانند و اگر نفس خود را از  
متنوع رست غالب حیانت خود آتش نامند اما کسی که در عبادت  
و عبادت نماید و بیرون است و اسیان میبخت کند و در عقل خطی میبخت  
سیب است ازین آسای بر و صادق نباشد و در نقصان و چیزان از  
عمل خود صبیح سپند تخفیف حسنی است که جمیع اعمال صالحه  
سید عظیم بر عقل است که هر دو بر او است این از جمله طایفه  
روان نیست و از دونه دین و امان بر پیر کاردان **کتاب** او است  
عقل بخت آموز **کتاب** است هر زود و دیو پیش **کتاب** است  
نفس هر که که بخت **کتاب** هر که شکر و عقل کرد رست **کتاب** کم بود  
دین او رست و در دست عقل را چنان خلق **کتاب** شوهر و رست  
من کان عاقله **کتاب** و ان لم یکن یکن تو به رست **کتاب** غرر شرف و عقل  
و زودکی **کتاب** و دب **کتاب** بل سبتر را بنود و عقل را نایب **کتاب** انشیک

زود

بخت بود و اصل بخت و چه **کتاب** و در ذاک است و کل از عابد و در خط  
**کتاب** چون پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم از عبادت بخت  
کجاست کردند از عقل او پرسید **کتاب** اگر گفتی که حال دارد و پرسید  
و الا او را عابد نمی دوی **کتاب** **کتاب** زود و زنی که رست  
بود بر کج رسته صومعه پخته و از قات عمر عبادت معصوم کرد  
خری داشت که هر وقت بر نشستی در بکند و در حوائج خود و بخت  
رستی روزی بند اتفاق سخنری تفتاد و چه بخت **کتاب** بخت  
معانی و عطف سبتر میخورد و بخت رست عابد را نظر بر او  
از دل عابد مومنی بخت **کتاب** نیست از عادت رست و بخت گفت  
آنی که دانم که رشتی تو در رست که جز تو دین مرغز باشد  
ازین آب جو زد و ازین علت بر و هر که مضایقه کنم و انچه شوط  
و رعایت باشد بکافی آدم تا چون مرکب من زبانه کرد اتفاق  
مغیره آن زن انچه رسیده کلمات عابد بشیخه خواست که او را  
بر نماند و می که که از دونه که من رسته و انی نیست جای  
بعد عقل او خواص و در رست بخت عقل کسی را که دل نشود و بخت  
مقدم او خاک آب کور شد **کتاب** و زود بر سر اهلکار که جوید



که از حسن اول و فیضی خیر خنده **حکایت** شناسن خدای تعالی بر بنده  
فرض عین است و آنرا آن نمودن بعد از عین عین و حق تعالی که  
بشاخت خدا و با حقیقت دانست که کس او را نشناخته است  
الا و **حکایت** هر که طلب مقدّم و بزرگوار او را ایلینسان خال  
شود و بخواهد که در صفات نبیست رسد بشی است و اگر نبی  
محض و سبب بکس ملین کرد و معطلی و اگر سکون خاطر باید بدست  
مرد عالم قادر و معرفت کرد و بخواهد که او را که او متوجه است  
ای خدایی که از توان زنا نیست خال بفرستد رانی و اگر  
نشاخت ذات پاک را است قاصر ز حدیث فی و دن  
عجب هر که مراد است معرفت کشت هم نباید بفرستد  
مقرابش و بندگی بجای آورد و هر که طلب کس که هیچ طالب را طهر  
از و حاصل نشد هم توان کرد و اتمال منسی که کثرت و بی کثرت باشد  
و ای بر جان من زور و سلا **حکایت** خیر است چون بد است او را  
**حکایت** یکی از فضلا حکایت کرد که در باد و در بر خیزم با جوی  
که از فضل خلی داشت و بفرمود آداب آراسته بود و صحبت  
کشم و وزی خواستم که آنرا اعتقادش را بر بکلمه استخوان زخم و نه

حکایت

حکایت کنم افتاد و تو در حدیث گفت هر که بفرستد او را بود و بفرستد  
قیل باشد که هر که بفرستد نیست گفت حق تعالی از خلق بفرستد  
کشم رجا را باید دانست گفت رجا در عمل بسیار از اعتقاد و در عمل  
مال حاصل میشود و بی کسب **حکایت** بی عملی که رسد کسی بر پشت **حکایت** در عمل  
کشتن تخم **حکایت** نه دو و خوشه هر که در کشتن **حکایت** عربی گفت  
چون دانست پاک خدای تبارک و تعالی از لباس خلعت عادی و  
و عاقل است او را حق کردن بر مخلوقی جمیع مذات است باطل است  
خالی خشن جو مخلوق باشد هر که هر که مثل تو بود و سپید و تر باشد  
چون بشیر یوسف بکمان رسید اول سخن که میگوید علی السلام دارد  
رسید آن بود که یوسف بر کدام دست گفت بر دست سلام  
گفت اکنون وقت حق بجهان و تعالی بر میگوید و دل او تمام  
بی دین اگر چه جلد عالم از آن است **حکایت** در آمده است از راه  
عالم ذیل **حکایت** و از آنکه است بایه اسلام و سبب نیست **حکایت**  
کشته است دشمنان و مجرب و **حکایت** مال شیخی شیخ الاسلام  
خداوند علی الامام محمد بن علی و الله و الدین الشکر و الحمد و الله  
الی الهی و الحقی فاعلی عبادت الاضام و الحقی لا خط الا نام بعین

استحقاق الاضام و سبب حرمت و مخطو است هر کس که با وجود  
هیچ طاعتی مبتلا نیست و هر که بفرستد پدید آید هر که نهان  
هر که پدید آید است چیزی را که در خود پرستش نیست و هر که نهان  
شایسته دانستن است مخلوقات را تعظیم بحال غفلت خدای تعالی  
حکایت غفلت در و کعب و بر آیین عظیم و حرم یکی که در و شب  
اندر مقام تسلیم است **حکایت** بخوان موعظه است متعده کسی  
بجز خدای تعالی برای تعظیم است **حکایت** هر که کو انگری را بکشت غنا  
او توان فتح کند و وزخ از دین او کم کرد و اهل معرفت و تحقیق این  
حدیث گفته اند و الله اعلم که تعظیم امر خدای تعالی را بدست و زبان  
و بسیار بر جرات چون مومن مخلوق را تعظیم کند از برای الی و حشمت  
او که بکس از برای بزرگوار است و اگر بظاهر تواضع کند که آن  
زبان شکستن است و باطن جرات و اقامت رسوم حدیث  
کردن و بدل از آنکه باشد بجز از دین که متعلق بدل و است  
باقی اند و آنچه بر زبان رانند و دیگر متعلق باشد بر و بفرستد تواضع که  
یکند بند و مظهر بر کان زردی شمع رو است **حکایت** آن تو حق  
بود پسندیده که **حکایت** و است یا نه خدا است **حکایت** چون

از آن

بوزجر را بقل آورد و در خانه او رفتند برانجا نشدند  
حق تعالی بر بنده است که او را بشناخت و بشرفت معرفت  
و از خصص یافت از آنکه در آن او جرات و جلال  
نشاخت هر که حضرت پاک خدا را **حکایت** چندان شکفت نیست که  
عصیان می کند **حکایت** با فضل معرفت نشود که زبانه **حکایت** که  
این معاد این می کند **حکایت** کاریت بس عجب کسی که او در دست  
کلی بعد شمت و بر آن می کند **حکایت** چش می بسیار  
و که تدر و دجای رفت گفت در حقیقت اندر هر که کم کرد و  
کمی خطر جان است **حکایت** باید که عمل کسی که بجات امید داشته  
باشد که از طسیرق آنها و تو کل که نیست باشد که نفس آید  
که بر موعده و بد و بخواند سید **حکایت** نیست اعتقاد تو فضل که کار  
که از آن نیست نفس تو در خود و معرفت **حکایت** و بندگی و طاعت  
و تعوی طلب کا میبد **حکایت** نقد زلفیت با زار آخرت  
**حکایت** یکی از مشر را عادت بودی که چون جوی  
که آفتاب را از دست که گفتی که هر روز که مردم با بد اخلاص  
اجلی است مقصود و علی محفوظ هر که در کردن چید و اگر بزرگوار







ششادگونی که مست آن خوانده و مست هم صاحب دل که بقرآن عمل کند  
 عبادت سخن حق بجا کند چنانچه پس **کلمه** که نیست و کلمات از نوایی  
 نفس جدا **بج** است دنیا ترانه شایسته **کلمه** که نیست خبر و از لذت  
 کلام خدا **کلمه** که نیست یکی از شش کلمه قرآن خوانده و عبادت  
 نماز و در نمی بینم و جو کلمه قرآن جان خوانم که گویند از لعل  
 صلی الله علیه و سلم می شنوم بدین صورت و طعم خوش گشت بازنگ  
 کردم که جان خوانم که از میر علی علیه السلام می شنوم بدین آیه  
 او را که لذت بیشتر کردم و بیکماده که منم و سایه را از میان  
 بری باید گرفت و جان پذیرا شد که از حضرت آئینت عظیم گشت  
 پس میرسد چون آغاز قرارت کردم تا می عبادت در اینستم  
 تا تو از مصحف زینتی خربایی در میان **کلمه** از نماز و عبادت  
 در تنی نباشد **کلمه** شدت را خوش آید میوه ای شکر  
 در بنده لذت شیرینی شکر میثم **کلمه** که شکر و شکر و شکر و شکر  
 رضی سخن **کلمه** که نباشد تا شود چون شدای هر وسیله **کلمه** که نیست  
 زبان در میان کوش و دل عبادت چون قرآن خوانی جان باید که  
 کوش نباشد و دل باندست بهوش باشی که قرآن کلام ربیت

که از برای تو در علی حرمت شد مکنون **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 عقدش را **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 شیخ از برای و دلی و کلمات و میزان در روز قیامت چون قرآن خوان  
 بود علی الخصوص آنچه ایستاده خوانده باشد یعنی در نماز و شکر  
 که هر کس را که است آن **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 ششویست **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 در ویش بر شرب بر جسدان طبع نماده بود و دست که بر شربت  
 قرآن بخواند و از غایت است **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بنا فی لب روی هر روز **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 رسید بخیال آن کرده در ویش گفت خاموشی که هر کس که شکر میثم  
 تو کوشی میریل و میکیل را بیکدیگر تا آن خبر و شکر و شکر و شکر  
 یکپاست **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 در کمال صیفت قرآن **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 که کوش است در آن که کوش است **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 که تا تمام شدن روز است آن بر و عبادت می فرستد و بیکدیگر  
 که تا پاست آخرت آن بر و لذت میگذری از برای سخن **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام

کلمه که کلمات را در حال داند و در دست با رام ششاید قرآن بر  
 صوابت و دستند و اگر عبادت بکلمات این باشد بر و لذت کند  
 نوزده **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 از در جزیای خود **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 خویش بر این پسندای خود **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 کلمه که نیست قرآن در شکر و عبادت **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بهر کوشش و شکر و شکر و شکر **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بهر کوشش و شکر و شکر و شکر **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 ششود **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 او آید که فاضل از این مرتبه است **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 که حق سبحانه و تعالی از انعام کرده است **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 و از انعام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 سخن گفت که هر کس که قرآن **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 حدیث است و پیوسته قرآن **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 منقول است که حق تعالی در وجودت کلام خویش بر خلق حق کرده است  
 آید و دنیا نیست **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام

که خدا **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بکن از کتب مجد و رق **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 که است قبول توبه اسباق **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 قرارت و از انعام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بر خاتم روان تو ششیت پر کین **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 دای که بصیرت بر حسب دیدن چنین **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بر بنده فرض شد که روی بر زمین **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 ربانی که هر کس که اشتغال بقاوت کتب من از و خواست حوائج **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 پس ای از انعام او را از فضل ثواب **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 مزایای **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 که خود **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 تا که که او بود و متوجه توبه نشسته و عبادت میخواند **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 که ایسر مدینه بود و بصیرت جبار و دستور بر و بگذشت **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 بعد از آن جواب نه او حاضران بر حرمست او بر سینه داد و تعالی  
 رجای ابراسیم را این گشت **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام **کلمه** که نباشد تا بیری از نظام  
 الهیات او بر اسیم رسید که گفت متوجه حضرت آئینت شکر تویم



نخستینم که بخت خلقی از او اعراض کند و هرگز این بی ادبی و او را در  
 یت برای هیچ خلقی **نه** هرگاه با خدا و کارایت **دردش**  
 خود کند نماید کرد **که** بجهت از خدا می خدایت **دردش**  
 زش شخشان باشد **که** کسی را از غفلت آردایت **دردش**  
 جهان **نیست** در دینش میر با دایت **دردش**  
 که سجده سهو کند و از تقوی شناید آن خود گمانی بر دگر که بر اهل پیش  
 نیست کنند حدیث شود پرسیدند که این صورت چگونه تواند بود  
 گفت سجده فعل تربیت چون در نماز کسی روی بر زمین میند و با حذر  
 بقامت تربت رساند و دلش بجای خویش مشغول بود و باطنش بایش  
 غیبه کار میوطا که این حالت اندیش چندی داشت باشد تنهای  
 محض بود **دردش** عفو دارد و است عاجز و ناچار می **که** بی حضور نماز  
 که سبب بی تربت **دردش** دل تربیت و ام گفت کشته بدو **دردش**  
 هزار بار کشت و تربیت نمود **دردش** عمر عبدالمطلب  
 که نماز کردی شمر مودی که قدر خاک در موضع سجود انداختند که  
 در سجود برایش خاک آلودگشتی **دردش** که تربیت و دین دانست  
 بنده امر کلام **دردش** پیش او پیش آید بی بود بنده را که کلام

چنین بصری دارم و الله پر سید نه که سبب حیات که اصل توحید صورت  
میگوید از اندک گفت انهم علوا بالرحمن نایست هم نو را من بوزد  
و صومعه اخلاص شرط خدمت بجای آوردند و از خانه خانه خاکی  
نو تشریف یافتند **دیده دیدار چند روی بخت** **خفته**  
**دولت رانه پسند بر خواب** **امره که شرط بندگی آرد بجای** **یابد**  
از نضل خداوند ثواب **حاج دوزی در دیده در بعلوی**  
سعد السبب رفته اند غاری که داده و در پسین آداب نهادن نیز  
و در رگه و بنجد استحال می نمود و با هم سببست و گرفت **مت**  
**عشقا پست مرعاعه که نیست** **ارباب پس وضع و برافروختن**  
**کرد که گرفته ای بی ثبات** **این و دیدن حیات حیدریش**  
**پیش** **چون ناز تمام کرد و خواست که سپردن آید سعد**  
**آتش گرفت** **حاج قصود کرد که می داد و تو قوت نمود تا آید**  
**خاک گشت روی بجای کرد و گفت گوی دزد غایب این ناز که از**  
**که آموخته اگر نه دست سعد بودی من اکنون دیوی را کش**  
**از نام از زمین بر گرفته خون آلود کردی** **حاج بجواب مشغول نشد**  
**پروان رفت بعد از مدتی حکومت بدین با و داد و نمودن شایم**

بدین رسید اول مسجد زوکل کرد و از کرد راه بجای مسجد حاضر شد  
و بنام خدا درشت آورد و تو با من گفتی گفت علی من گفتم گفتم  
بزرگ الله حیرا را میگویند بودی سرگناه زکندادم که از آنجا بیه  
توبه نکردم **ب** با پادشاه وقت در آن گفت سر به دست اگر نفس  
از برای مندا گفته می شود **ب** علی علت جویت حدیث عجب دارد  
سرگشته من کسی نتواند زده می شود **ب** روزی عربی در مسجد آمد  
رو در رکعت نماز خفیف بگذاود ایسر المومنین علی علیه السلام  
حاضر بود عرب را او بپستی کرد و پادشاه نماز فرمود  
نماز بگذاود و شرایط خضوع را بجا آورد ایسر المومنین فرمود این  
نماز بهتر است با که اول کذا می گفت آنکرا اول کذا دم گفت بر ما  
چه گفت بسبب آنکه اول از برای خدا بود و آخر از برای من و تو  
عطف کرد آنکه زهر خدا را در آداب طاعت نکرد استبداد جوانان  
که نماز دارند **ب** بخرج مردم نبودهش مراد **ب** هر که نماز فقرات  
بگذاود و شرایط رپستن را بعضی آن بجا می آورد و نماز را روزی  
در بر آنی بگذر روز قیامت هر که در آداب نماز تقصیر نماید محشر  
شود با صد عن ۶۰ **ب** آن که از خدا را تعلیم **ب** و کسی که

به رضوان **ک** ای شریط خداست بنده **م** موجب بخشیت **م** و ان  
**حکایت** یکی از عیبه گفت که رسول علیه الخیرت رضوانه که بگوش  
 برای نام کسی باید که از کبلی سیح کم **م** بخت **م** بخت **م** بخت **م** بخت  
 که باید شتاب پیش از پیش **م** نایه **م** در آن گفت سود فرو **م**  
 بخت رضوانه جاده درویش **م** آنکه نقصان کیسل میجوید **م** خبر در کمال  
 بخت **حکایت** حاتم احم را مرده یک ده ناز جنت فوت شد  
 بود استخوانی در بی جنتیت او **م** حاتم گفت **م** عزرا تو پیشگی دین  
 تعویبت و انقضای کرد اگر **م** عزیز ز فوت شدی **م** عزرا گفت پیش  
 او آمدندی بسبب آیت که بصیت **م** کنز پیش مردم از نصیحت  
 دنیا بی آبان ترست **م** نصیحت که باشد از دنیا **م** سهل باشد  
 بهشت دین **م** نیست لیکن نصیحت **م** دین **م** مرد را از جنت  
 که ای پس **حکایت** پلغ حاصل را قاده آن بود است که اگر آنکه  
 بکسر اول فوت شدی **م** روز تعویبت داشتی و اگر یک ناز  
 جاعت فوت شدی **م** جنت **م** روز تعویبت **م** پیش **م** دین پیش  
 مردان **م** بخت **م** جنت **م** جنت **م** جنت **م** جنت **م** جنت  
 ای که دوست **م** خدا را نمراد **م** شری **م** ناز **م** از خود **م** دین **م** جنت



**حکایت** یکی از پیشین وقت رحلت نوح بنک مودن میشد  
که درسی مقل خدای بود یکی دانشمور تارا را بجهت برکت دین  
صفت بختی که ترا بر کجاست رفعت است گفت دعوت  
اخرضای کی شد نم نشاید که اجابت کنیم پیش گرفته و بسجاده  
آفته اگر در یک رکعت نماز با نام بگذار و در دیگر رکعت جان بحق  
رسم کرد و الله **حکایت** کبر رنج بدست آید ای حکیم جهان **حکایت** بران  
نذر که گرافی بگوش بخت کش **حکایت** چگونه رشته که سر کشی سپید  
کش جو سوم بدی صبر بیک در آتش **حکایت** سپید بن یاد چون  
نماند آید اهل خانه از دست او خاموش شد ای را در آتش  
بنوی **حکایت** چنانکه پیش در فاجات است سخن مردان نشاید  
کرد آب زندگی باشد **حکایت** از هم پاکین منیاد **حکایت** روزی  
نارسی که از در جوار آتش در خانه افتاد و غلبه بسیار کشید  
و بغیر آتش بیکر و آتش را بگشاید **حکایت** از زمان از دکان  
زندگی از درویشان بر طبعی بقیه پیش او این حال باز میراند  
شیخ گفت **حکایت** که پیشم است در گری برم **حکایت** من از دریا  
تو مرد سحر خیز **حکایت** بر شمن من جمال بر دین حرام **حکایت** تا تو ام و تو بگو

از کتب

**حکایت** ابن عباس رضی الله عنهما گفت سبب انقراض کردن بگو  
در خانه شیطانیست که بر سر محلی کرده است و با طراف  
میگردد تا زاد را باطل کند **حکایت** و شایسته در سخا **حکایت**  
چشمه دل مرا بغیر ناپست **حکایت** و اگر دار و بر طراف نظری  
در عمارت اسیر شایسته **حکایت** یکی از پیشین در عمارت  
نشان بود که در نایب حرکت نکردی هر دو گفت ترا از این کس  
رحمت میرسد گفت پرسه گفت چگونه صبر میکنی که از خود هیچ چیز  
گفت شنیده ام که تان بر صبر و زخم صبر بیکر نشاید  
نی نیست تا کسی گوید که مردمان جلده اگر من نیست بر لنگ کسی از حضرت  
الهیست صبر کنم چندان عجب نباشد **حکایت** و در آتش شده ام که گشت  
صبر زخم تر و تنج **حکایت** نگران گفت مردان پیش را که بخود  
زنده و کسی **حکایت** صبر نایب گفت اگر در وقت از این  
پرسید که در جمیع طرف و یک سجده کرده که شیطانی از انان نشاید  
تو ام گفت **حکایت** در دوام **حکایت** که زاده افضل بر تو عرض بسیار  
گشت زخم کم بر سر خطا **حکایت** و در طاعت عبادان کجا باشد  
سرای حضرت یک خدای عزوجل **حکایت** سونی را پرسید که

نه تا دوست بدین بهتر است **حکایت** یاد مال کردن گفت دل بخت  
الهیست و دشمن از سر و دانه است **حکایت** نماند که بچشم و زان  
ناقص و کم عمارت معلول است **حکایت** دست برداشتن ندارد سودا  
سر کار دل بخت شوق است **حکایت** بر شیخ را از پیران طرافت  
اتفاق یافت **حکایت** و یکی گفت اگر مرد اختیار می باشد پوست  
حدادی که تامل آتش در دل من بود و یکی گفت من جگر کور و شایسته  
بیا پوسته صفت لحد و طاعت بقر و در نظم باشد و یکی گفت صفت  
فریتم **حکایت** از رعد و در دشت **حکایت** و ایام غضب العین باشد  
ای من امزش کرده که در گفت **حکایت** که یک شمشیر که امزش  
راضی بدین خاش و بس **حکایت** بخت تو نیز دشمن خاین **حکایت** بود و در  
نفس کاد کش **حکایت** نیست ایضا طایفه سخن **حکایت** عربی در  
ایمان دوزخ داشتی بر ششت و راست سواي کالت صمد  
یونان عواطف مصابرست مودی یکی گفت اگر هر وقت در امر  
در تریه وجود خود نیستی نایب نقصان نما و در گفت و تیار  
بجو ویم و باشد تو با پیشم این مقدار از صفت حیات اگر خدای  
جای هر که روی عوض یافت نیست **حکایت** من بدین است کف ابد

که پیش ریاضت کشیدن بهایت کسی را و در دست این  
که اینچنان کام و از این **حکایت** بختی حیات کرد که ششی  
نفس خود در تمام و تمام در وقت میگردم است **حکایت** و یکی  
بر من غالب شد سر میاد **حکایت** که دیدم که در گفت که گویم  
حکایت **حکایت** بگو **حکایت** عفا گفت کم گوید **حکایت** و بدست  
الهیست **حکایت** نعل لیک **حکایت** نایب صافی **حکایت** نعل بدین  
خدا ادا **حکایت** پیدار گشتن و اجتناب در عبادت بر لنت خوب  
نستیا که در **حکایت** سر که زنجی کشیده و کاری کرد **حکایت** برادی رسید  
از کار **حکایت** که عیب زینت کرد **حکایت** بود اگر بجز سیزدهم شده  
**حکایت** معاد جل رحمة الله و بعضی اوقات که نفس از طاعت  
طاعت میسر شود و اقامت و طایف عبادت تا علی بگوید بر خود  
خشم گرفت برخواست و رجوع ای یقین رفت و بر خود و از بر زمین  
از دست و در وقت خیر حرارت و میان یک شمشیر و خطبه  
نفس خود را که گفت ای روز بطل لبش ترا بخش ترا  
خود و یکریست **حکایت** در حق آن جهان که خدایت نیافت **حکایت**  
در زمانی که گفت نکرد **حکایت** با خدا روی آشتی کند **حکایت** سر که پیش



خویش بخت نکرده بر خیر علی السلام نزد یک حضرت رسول  
 را التماس کرد گفت که ای نبی خداوندی تو را  
 میبایست بیکدیگر گفت میبایست هر دو بر خود پیوسته و بیکدیگر  
 معاف را دیده بدان حالت عالی برخواست و حاجت پیوسته بر یک  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند رسیدند که ترا  
 اشته است گفت غنیم و طاعت و فرمان برداری تا تو را میباید  
 و در عبادت سستی خواهم ادر از عذاب خدا چاکا بگویم گفت  
 بشارت مرا که حق تعالی تو میبایست کرده است و ترا عبادی  
 و عده مشر موده را در آن خود را و ما کن معاف گفت اللهم  
 علی الهدی سیدم گفت آمین آمین رب رب و جبت معاف  
 خوشدل شد بازگشت بر خشت میبخت **حکایت** ز نام خویش است  
 بود آتش به که پیش از آنکه در جبهه بر شایانیت **حکایت**  
 سبب ثواب است و موجب حمد و ثناء و جلالت و کبریا و  
 رضای خلق که کمالش در جبهه است که هر چه شایسته است که  
 بود و کمال و فضل که در حقش را باشد سبب کار طلب شرف  
 ای مرد طاعت **حکایت** در این دنیا که هر چه است که چون آدم

از زبان

از زبان که در آن کعبه فرشت یافت گفت ای هر عامل را اینست  
 از من درین عمل است گفت چون کرد خانه کردی که نامت با مردم  
 گفت از دست میخواست گفت این خانه را قبل از آنکه آدم گفت  
 پیش ازین خوانم گفت هر که از اول تو بدین خانه آید و او را  
 خطه خود و سبب نام او کنم آدم علیه السلام گفت پس استخوان  
 عنایت از آن **حکایت** عین طاعت بجا آید **حکایت** بملی که از حدیث  
 کرم یاد دارد و سید عین یاد آید **حکایت** تا که که نیز عینی کردی  
 دهم از فیض فضل نبوت **حکایت** بی عمل چشم فضل داد از و کز  
 برست پنداشت **حکایت** شنیده ام که چون امام حسین  
 از بهر ناز آغا در صحرای کربلا در کشتن کشتی و دلائی کشته و انچه  
 در وجودش ظاهر شدی که از سبب این حالت باز پرسید گفت  
 هر که تو را بخت آید که در صحرای کربلا در صحن عرض عمل و عمل  
 حاجت آورد که برست در خویش با عذاب و عیب نباید داشت  
 و حضرت خدای جناب جلال او **حکایت** بی ذریت نیست عظم جلال  
 که خیر بر تو آید و درین مقام **حکایت** از پرم و نه آب شود چون عظم  
**حکایت** جوانی در عهد رسول صلی الله علیه و آله حرکت پنداشت که

در بجهه و منیات اقدام نمودی چون خبر یافت که ای روح  
 نبوی بهیوی خدای الهی پوست تو بر کرد و بپا داشت شوق شدی  
 او سبب انیت سوال کرد گفت میباید علیه التماس بر پیوسته  
 بود این است سبب ظهورم که ما کان الله و لیعلم و است منم  
 چون آن باب پیدا و دگشت بنا و این که آدم که ما کان  
 بعد هم در سبب ظهور **حکایت** که کسی را که فعل سبب کوفت  
 امید رحمت است **حکایت** حال پیش که عذر خود خواهد **حکایت** بر تم  
 ترست **حکایت** که از شبنم در عهد رسید که در روی که چو  
 شبنم فرو انداخته و آن حاضر بود گفت ای شبنم اگر در روی که  
 نیدانی از من یا موی خنجر نماندی بگردم شکای می پیش بر  
 ز دست مایل کن و در آن تو به انحن و آب دیده بباری در  
 یک شوق دیدن و باقی خوف بچو شان و کینه که مکت بردار و  
 تیغ ناز کن و بر دست امید که و به سپهر و مقل کن **حکایت**  
 که هیچ شوش نماند و درگاه ای و کوی است بری ای که بخشش  
 زان **حکایت** خداوندی حاجت کار پند **حکایت** بصحت که در سبب  
 برکت شمشیر در دروند **حکایت** خدا یا بدو را را بیکر انداخته

تفسیر

تقصیر در پند **حکایت** باید غفرت که کرده ایم **حکایت** پس که ای بکر  
 خدایم بر پیوسته بر کرد **حکایت** لب شکست چشم ترا و سپرد  
 اگر چه در خود و خدمت من **حکایت** که من که کم بر حد است من  
 خدایم امید شفاعت کن **حکایت** و سبب نبوت که است پس  
 اگر سبب اولین و چنین ترا شد من شوق که آورنده که اند  
 امیر المؤمنین علیه السلام گفت از حضرت رسالت مسلم شنیدم  
 که حج بده و بر سبب اقدام نماید پس چنانچه در وضو می شرط  
 پایزد و نماند و سبب بگذارد از حضرت که از یاد که که خود  
 آفرین خواهد الا که واجب کرده بر حضرت عزت که او را ببارد  
 زیرا که خود خرموده است و من عمل سوره او را بگویم **حکایت** شمس  
 که الله غفر را سبب **حکایت** هر که بر نایستی اقدام نماید بر نفس خود  
 عمل کند بر شایان شود که خود را آفرینش خواهد از خدا که  
 یا خدای تعالی غفور و رحیم **حکایت** مردان شنیده ام که که  
 در نه که که بر شایان آب در دست که که شمس **حکایت**  
 بر خدایتش فرزندش آب جو **حکایت** هر که در وضو نماند و سبب  
 که از وجود او بریزد خاک بر که از درخت و در آن بر چن که



پانزدهم **دستمال شست** و کمران کرده و مشهوره اند  
 ابروی پشت بر طسلی را **باب** بیست و یکم که در وقت شستن  
 بیکری که زخموں را پس تومان کن که کرده اند شست  
**بیست و دو** شینه ام که عرب جغت و رضویانست اول  
 دوی پشت را بعد از آن دست و پا را چند طارست که در کشتن  
 صاحب شرع چنین لغو نموده است و آداب رضو تقریر کرد و در بیست  
 و سه و ده عرب گفت اگر چه شستن بیست و بیست و نه که  
 بیست و سه را بر شریف مقدم دارند مآنا صاحب شرع چنین فرموده باشد  
 و اول آن بهیچ وجه تفسیر کرده باشد **بیست و چهار** دست و پا را  
 شست و در آن دین بر حاجت خویش **باب** بیست و پنج و ده که در  
 شستن از پس غصوی که میزنند از پیش **بیست و شش** بغسل و در آن  
 شست اگر مردی معتدل القول صادق الخلق را که بر شستن دست  
 بر او من عیض نشسته باشد و اندیش از راه بر بدن پر از خیر  
 گشته اکنون نهد و گردانند و ای روزگار از بهر نقص و پستی  
 و سحر آن عزت پشوا و حبس که روزی بر این او غیبت نایم و از حسن  
 عالم پیش و کم هر سیم زیرا که من رسول را صلعم در آنجا باین کرده اند

ویردشت

[illegible]

مختار

41































بیست از آب و خون ما در خدمت تو که در خدمت تو هست  
 هر چه پدید آید در خدمت تو هر چه در خدمت تو هست  
 نیست شادمانی که بی تو در خدمت تو هست  
 شدیم که در خدمت تو هستیم  
 مال اندوخته ما در خدمت تو هست  
 شود هر چه در خدمت تو هست  
 بدوین در خدمت تو هست  
 زیاده تو که در خدمت تو هست  
 بیست از تو که در خدمت تو هست  
 چشم دارد را در خدمت تو هست  
 که در خدمت تو هست  
 بدوین در خدمت تو هست  
 آتیه است در خدمت تو هست  
 از تو که در خدمت تو هست  
 فراغی در خدمت تو هست  
 در خدمت تو هست

[illegible]

خدا را با بش خواجه مرا می که پیش گری دران خای تالی را با بر  
 پین در زمان مصلحت و آسپان می خور و راستی او گن و در وقت  
 شدت و دشواری ترا بشاید و چون ترا پیش از آنکه رنج حاجت  
 جزو بد کاره او گن و اگر باری پان نخلی کردی و آسپان نمودار تو کم  
 از کعبت خیر و شرف نشد است بجهت پیسنی بکس پیسنی  
 اگر حق علم کجاست کرده تا معنی که بعد نباشد بود سانه سانه تا در کار  
 نیز سفری که تصادفان سبقت گرفته باشد بواجب گردانده و در  
 شیان نماید اگر می توانی که حال تو پیسنی را بعین با بر تغییر کنی و اگر  
 منصف بشیریت را از زوال کردن و تالیج با بر تغییر باز میدارد و با آنکه  
 جبر کردن بر مکاره را از جهل و اگر بکست بعین شیان کس که نصرت و جبر  
 خانی است و رنج بکرب پیوسته است و آسپانی درلی و دشواری پیسنی  
 خدا را پیشانی و بعد از او معنی شد و در خصوص بوقت آسپانی را در  
 آب دشت بریز آسپانی است اول یا نه و فینچین پیش سر خودمانی را که بر تو  
 که بدست را خود بگرداند و دران قدر که تو را کشش ترین بگردانی **ک**  
 بزرگ دامت سر بر سر کشت و مغرورانه از وفات و روشنی گردانده  
 دامت سازد در کار حضرت آفتاب برداشت از دوا و تعویذ پیسنی



















































جله بدست است بر جبهه عاده دیگر نماند حقیقی که تو اقامت بر فضل حق  
جل جلاله **ت** که خدا کیاید بفضل خویش روی **که** بفضل و کرم سوی  
نبدگان نظری **که** من دین سخن بودم که بر بالای شسته شخص را دیدم و از  
معتق میباید و کرده اند لعل در زنجیری از زربست و زوگذاشت گفت  
اشرار پیشگاهم کرده پیش خود کشیدیم و از آن آب بیاشامیدیم شربت  
بود و از زربست و شیرین تر از عسل و خوشبوی تر از مشک و دگر گفته  
تو کسی گفت من بنده خدای تو ام کتم این مقام یکباری گفت **ای**  
رضاء اگر تو که سواي خود کردم او بوی خودش بخشد من کرد این گفت  
و غایب **ش** سواي نفس را کن اگر میخواست **که** دسواي صورت بود  
تر آن کرد **که** کان بر که بقیع نبشت نفس غیب **که** سواي حضرت پاک خدا را  
کرد **که** ترا کست نماند خاک این نبشت **که** فراز جیش شوم که با تو کرد  
**حکایت** عبدالمکاسب ای گفت که تویی در آفتاب زیارت تو ای  
نداشتم و چند روز تو ای نیستم تو مرا طاعت **ش** عباد و خود او ای  
از خدا **که** مرا گنجایت نانی بایش **ش** در باستان کردم که بیدوست  
که کتم ای توفیق آشنیده و زرق عجاج و زرق اصفه کرده و آواری  
بیشم آمد چنانکه حیران شوق بر زمین افتاد و کرم سبطه بود و قرضه

پیش رو دادی که من آب شارب تراست که نهایت نشانه است  
عصاره بسکی لذت شکافته که آب صافی پر بر آن آتش بر دم آید  
علامت تر بود و از برت خنک تر از آن حالت قیج که دم ششان در  
ایست گفت عجب مدار که سران حق تعالی روزانش بر شمع  
اندازد **شعر** عجب مدار که از عوالم حق پدید آرد و عالم منکب جنة آن کی آید  
مر پس از نفل و دست حق چن که در گیتی آنی که مر از جنة رو ایست  
و پیاوست پس **تجاریه** علی ابن الموشی رحمه الله که از شیخ عصر توبه  
شبی برب رجوعش میال که تخیل آن بر من و شوار می آید متفکر شده  
بود **چت** شادانی بر علی الذوق است که سر گذ از جهان مجز و خود پند  
پست اندا شود و جان محروم که سر که دارد علم و زن و دهن زند  
بایدیش در بر شتم خواب را در بر بود و دمه و دم پیش خود را کشید  
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی الموشی اتش العقر پیکار شتم با دلاویز  
بود و خود پستم و تریب رضی که دم در باز و شول شدم چون صبح اثر کرد  
فرض دمت با دار بایدم و دار و دار و دار که در مظمت بی آورد دم کرد  
بر و غار من آمد آواز در دایم بر من شتم که چه خبر دارم و در که  
سر حکم بسته بر من داده گفت بخیر تو پیش کن از کشی ضیفه یعنی رنده

بر روی و می پش گزتم و بعد کفایت بود ز دم آخر گزتم که در او  
شوم باز گزایتم بعد شده و او گفت منم از کار است برکم از نهاده  
ملاحظه از خداش بفرقی تعفیت **ما** چرست پیست دست از دهن او  
هر آن که میست ضعف تو کفایت **حکایت** پشیمان ثوری در حق الله  
حکایت کرد که در اصل احدت در حق الله روزی مشه می خواند با این  
آیت رسید که ان السهار و کم نه تو بعد گفت روزی من در ایشان  
رسم در زمین طلب بگویم نمی غلط سو کند و او که بعد از آن طلب بدو  
نموده از میان مردم بیرون رفت در بعضی از پیشا که شد چند در درگاه  
بود چیزی یافت ضعف بر پیستی شد سر سوز ایشان کرد که گفت ای  
زق من به در حال پیستی حاضر شد در پی جنبه بران داشت دلچا در  
دیده از آن غذای او از این طریق بودی تا و تات یافت **قصه** ابو محمد  
که در سینه ات از صبر هستی **ما** شد تا خرد و بهی نوش کنی صبر نیست نخل  
خا و با برودن کن ز درون **ما** بخوردی **ما** طیب تازه و شیرین مزه  
با زحمت نخل **حکایت** ابراسیم دوم در حق الله حکایت کرد که در بعضی  
از معازات عطش برین غلبه شبستان رسیدم گفت مرا شربت  
بیا **ما** خستیا **ما** شاد است گفت مردود است اللغات کلام

در آن کجاء گرفت ایزدانه **ما** تو خواجه بر سر ده باش رفاهه تو  
 بشین **ما** بود تو تو کسی در گسپت آسوده **ما** ترا کفایت نماند  
 بر نصف یقین **حکایت** بر من این گفتند گفت مرده بود از بزرگان  
 چهارصد و چهار پیش پدرم **ما** است نهاده پدرم گفت اگر از درون  
 رختی **چ** باشد اجازت پست که حبسیزی در در بعلت خود مرده **ما**  
 گفت **ما** برقت طلب بمن ریدانی گفت در پاتم خوابی گفت اجازت  
 است و برنت پدرم آن مال فقیر نمود و بعضی خود صرف کرد بعد از  
 آن خداوند مال باز آمد و امانت طلب داشت پدرم را دیدم گفت  
 فردا سین دست بدین کنده کن تا امانت لیتم کنم پس هر که توان  
 شب ببری بگذاشت و جان آزریده شد برخاست و در سوخت  
 و در کاه که گداورده دست برداشت و گفت آنگی تدالقطی و **حکایت**  
 عن الخلق داشت یعنی در **حکایت** چون صبح بودید در از رفیع دست فایز  
 گشت هنوز بر روی محلی بود که شخصی در آن راه حرد و در چهارصد و نیا پرشت  
 ارانده و گفت این در چهارصد و نیا پرشت و در مال بر گشت و گذار  
 و نهالی و او در گفت **حکایت** که تو فرانی حن کی آری **ما** پیش او حاجت شود  
 منزل **ما** گشت تا پست میل خاطر **ما** در راه یک بد بلی و بخل چنان

المشرق



















[illegible]

از

[illegible]

بخش

[illegible]















دولت یعقوب این پیشه مرگش داشت و آثار و اجزا را در جهان  
و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و خراسان و سیستان  
و قزوین و تبریز و ارومیه و زنجان و همدان و کرمانشاه و  
بوده است و علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین و علی بن ابی طالب  
مکت واری چون بخت آورد و خود را در میان زنان و بی بی  
بر سر هر کوی بودی پادشاه کا مکار **ی** یعقوب در جواب نوشت که  
خدای که دولت بن از برای داشت هیچ دقیقه از تعلیم تدبیر نکست  
و از برای خود گذشت **م** مرگش داشت و از برای خود گذشت  
کین معزول **ک** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
**ن** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
باشد عاقبت او خوار است و سر عدل کند با عزت خدا باشد اگر چه  
بروید بر شانی و خوار است **م** جاهل اگر غرور بود دل بر زمین  
که را بس بقا بود بر سریر عا **ا** جندان بود که حسن بد است  
روشن بود بر زمین سیاه **ک** است عبد الله طاهر روزی  
پسر خود را گفت ای پادشاه دولت در فلان ملک آمد و روزگار  
نشود حکم را لایق انجام اجندی و اگر خواهی که کشت **ا** اقامت

دولت

دولت یعقوب این پیشه مرگش داشت و آثار و اجزا را در جهان  
و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و خراسان و سیستان  
و قزوین و تبریز و ارومیه و زنجان و همدان و کرمانشاه و  
بوده است و علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین و علی بن ابی طالب  
مکت واری چون بخت آورد و خود را در میان زنان و بی بی  
بر سر هر کوی بودی پادشاه کا مکار **ی** یعقوب در جواب نوشت که  
خدای که دولت بن از برای داشت هیچ دقیقه از تعلیم تدبیر نکست  
و از برای خود گذشت **م** مرگش داشت و از برای خود گذشت  
کین معزول **ک** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
**ن** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
باشد عاقبت او خوار است و سر عدل کند با عزت خدا باشد اگر چه  
بروید بر شانی و خوار است **م** جاهل اگر غرور بود دل بر زمین  
که را بس بقا بود بر سریر عا **ا** جندان بود که حسن بد است  
روشن بود بر زمین سیاه **ک** است عبد الله طاهر روزی  
پسر خود را گفت ای پادشاه دولت در فلان ملک آمد و روزگار  
نشود حکم را لایق انجام اجندی و اگر خواهی که کشت **ا** اقامت

دولت یعقوب این پیشه مرگش داشت و آثار و اجزا را در جهان  
و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و خراسان و سیستان  
و قزوین و تبریز و ارومیه و زنجان و همدان و کرمانشاه و  
بوده است و علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین و علی بن ابی طالب  
مکت واری چون بخت آورد و خود را در میان زنان و بی بی  
بر سر هر کوی بودی پادشاه کا مکار **ی** یعقوب در جواب نوشت که  
خدای که دولت بن از برای داشت هیچ دقیقه از تعلیم تدبیر نکست  
و از برای خود گذشت **م** مرگش داشت و از برای خود گذشت  
کین معزول **ک** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
**ن** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
باشد عاقبت او خوار است و سر عدل کند با عزت خدا باشد اگر چه  
بروید بر شانی و خوار است **م** جاهل اگر غرور بود دل بر زمین  
که را بس بقا بود بر سریر عا **ا** جندان بود که حسن بد است  
روشن بود بر زمین سیاه **ک** است عبد الله طاهر روزی  
پسر خود را گفت ای پادشاه دولت در فلان ملک آمد و روزگار  
نشود حکم را لایق انجام اجندی و اگر خواهی که کشت **ا** اقامت

دولت یعقوب این پیشه مرگش داشت و آثار و اجزا را در جهان  
و سیستان و کرمان و فارس و اصفهان و خراسان و سیستان  
و قزوین و تبریز و ارومیه و زنجان و همدان و کرمانشاه و  
بوده است و علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین و علی بن ابی طالب  
مکت واری چون بخت آورد و خود را در میان زنان و بی بی  
بر سر هر کوی بودی پادشاه کا مکار **ی** یعقوب در جواب نوشت که  
خدای که دولت بن از برای داشت هیچ دقیقه از تعلیم تدبیر نکست  
و از برای خود گذشت **م** مرگش داشت و از برای خود گذشت  
کین معزول **ک** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
**ن** که در ملک خود بنهاد **ا** که به داد و بیداد  
باشد عاقبت او خوار است و سر عدل کند با عزت خدا باشد اگر چه  
بروید بر شانی و خوار است **م** جاهل اگر غرور بود دل بر زمین  
که را بس بقا بود بر سریر عا **ا** جندان بود که حسن بد است  
روشن بود بر زمین سیاه **ک** است عبد الله طاهر روزی  
پسر خود را گفت ای پادشاه دولت در فلان ملک آمد و روزگار  
نشود حکم را لایق انجام اجندی و اگر خواهی که کشت **ا** اقامت



ایا جعفر گفتندی پیش او قرب باشد بود و بکن میگو حال کرد و عمار را  
 سوز و محرم داشت و ایام و ساعات طرب و نشاط بی او نگذاشت  
 روزی غلامی را که بر حسب سزا اقام نموده بود و جوی جبهه زد این خبر  
 بکبر رسانیدند او را طلب فرمود و ششصد جبهه پیش نهاد کرد  
 ششصد بیکو را ازین جوختیار کن جعفر و ششصد که در نظرش پاکیزه  
 تر بود برگزید پیش عمر آورد و گفت سرور را بامم در یک خلعت کن  
 ایا جعفر میخواست خلعت بکند و ششصد در یک نیم کج خلعت بکند  
 دو اسیر در یک ولایت حکم کند ایا جعفر بر نظای خود واقف است  
 زمین بر سید و التماس عفو کرد و عمر گفت اگر از برای حق تر است  
 بروی از تو بخواه و ز کندی من بعد بر چنین حرکات اقدام نمای که اگر  
 در خلعت و شاکست پذیر و حجت بی ادب خدمت شاکست روز  
 کار از سرش برآورد کرد و با بیا ز خدمت سلطان با یک بکرد  
 سرایش کرد **حکایت** پیش از آن خلعت منصور یکی از اهلای دینه  
 علی ماکنه الیمجه را و دوستی داشت و بیشتر اوقات عمر بر اقامت رسوم  
 محبت و عداقت معروفی می کرد تا منصور بر سبب خلعت نشین  
 کار دعامت و مثل ولایت بر او قرار گرفت آن بزرگ رعایت پیش

۴۰

برکت تنبیت بنده او آمد چون منصور او را بدید اگر کم بسیار بقتیدیم  
 و جانب او را بحسن رعایت و نظای رعایت مخصوص کرد **حکایت**  
 سرگرمی که داشت تقدیر می نمود و در بند و پستان قدیم نقد  
 بایران خویش کرد اول **حکایت** سر را و در چون تخت نشین کرد  
 مجلس حاضر بود و حاضران محرم آن بود که شرایط خدمت بجای آورد  
 و گفت پرسشید و بپا شد برای نیرای که بند و را و صدق و داد  
 و حسن اعتقاد و نظای تقی و دینی را سخن است و ذوق صادق و دل  
 پیش از آن نیست که دایب خدمت موکنا میخواستام و شرایط و لوازم  
 لازمت عفا و پادشاه این **حکایت** پادشاه را شاکست عالی، نذر و در سبب  
 قاعده که چون بنده کان از آن بکار و نکند خود را از صحبت سوادب  
 رعایت کرده باشد و در مجلس خلعت و ثقات دیگران غایب  
 نشود و انانی باشد تا ده و اگر ای چند و انداز که صیبر مایه بر است کرد  
 بنده را سبب میزند مغفرت و بیایست شود **حکایت** سوختن ججو و  
 بر آتش **حکایت** بهتر از آتش دوی خود بودن **حکایت** که مردم را در اگر بایوم  
 پیش تر شرط بندگی کردن **حکایت** منصور گفت ترا از لازمت عفا و ششصد  
 او در اقامت پست زیارت مراقب قاعده کن که از تو فراموش کنم

و بنده ان میمانت نمای که از تو موکل کردم و چون مجلس من در آیی باید  
 در ریشتی تا عجب بر آن دو یک اند و بنده بسیار مقام کنی که آن  
 نوعی از سوی اوست و اگر ترا حاجتی باشد پیش از آن سوال کن تا بزل  
 من کران کردی و چون با تو احبابی کنم بهتر منزل که باشی زبان شکر جا  
 و از چنانچه خاطر من بپشت آن شاک کرد و سبب مزین لغام و برت  
 شود در باره تو و در مجلس من از یاد کردن و قایل و حالات که در آن  
 و غمی میان ما بوده است آخر از واجب دان آن بزرگ و صای  
 منصور قبول کرد و با کشت بعد از آن پیالی و ذوق بخت بخت خلعت  
 آمدی منصور او را بر سبب مراد مردم بادی با تشریفی که لایق او داد  
 را و از او تو و محرم با کرد و آید می چت بدست توان یافت **حکایت**  
 بعضی توانی که در آتش که باشد زدن تیشه بر پای خود **حکایت** بنده  
 را بر آتش **حکایت** بنده شدت کشت بسیار و بنده چون بی سز  
 که در سینه دولت کم نشین **حکایت** بنده می اگر کشت کرد و دلیل  
 نقش آرد بر سپر راه **حکایت** نکر کز شکی باشد که نادان **حکایت** بنده  
 ز راه راست ناکاه **حکایت** از کلمات سید جبر است و تو را عفا کرد  
 بعضی که پیش از آن حجاج است عیلت بعضی از سبب **حکایت** که عقل علم

۴۲

پادشاه **حکایت** و عمر به نسبت که فو و عقل و بر است **حکایت** بی عقل علم را بنده  
 هیچ نایده **حکایت** حاصل بود و حجت که در کردن زبانت **حکایت** یکی از  
 اهل شام که در زمان تعلیم فیصل بن منصور و از آنی شریک درس فقیه  
 بکار بود روزی در بازار خلافت حاضر گشت و بسواقی محبت و صوب  
 محالیت خود را تعریف کرد و حاجب او را مجلس منصور آورد و در آن شرط  
 خدمت تقدیم رسانید منصور او را بشناخت و از سبب تقدم سیرت  
 گفت رعایت حق صحبت تقدیم و عهدی را خود است که بیشتر خدمت  
 مستقیم کردم و تقیای که کشته و بکایات که بیشتر و گفتن گرفت  
 منصور صحبت او را سبب سوادب و انچه از فضل و بیگام و الفار کمان  
 و در بیت کران شمرده بود و سوادب و درم با و داده او را بزرگ داشت  
**حکایت** بی خود کرد بود بعلم علم **حکایت** صحبت او بود و سیرت فم **حکایت** بعد از کمال  
 روزی که منصور را پیری وفات یافت بود و داعیان و اکابر از برای  
 اقامت بیست تعزیت نمود و بنده با آراء و شرایط خدمت و در جای  
 آورد و گفت من آن مردم که در شام با تو شرکت کردم و بیست و بیست  
 بنده این فیض و آوازه این زنده استی می نمودم و سبب دیدم و سبب  
 گفتن در رعایت حقوق کشته کردن منصور فرمود تا با نقد و نیاز با و







و این بدین پادشاه و کما که در یک روز عدل پرور اتفاق گسترده و گنج  
بارگان دولت و جلی بر بنیان ملک ایشان راه نیافت و چون  
سلطنت بجزایران و کوهکان رسید این طریقه سپید گردید و چون ظلم  
رستم شد و بی بریا که طبعیت روزگار بکافات رخواست و گفت  
کینه خواه موارق و مویب خود بازخواست **حکایت** خراج ملک و عدل  
سیستم ای شاده و چون از آن پذیرد و پس اتفاق شد و در دست مویب  
مویب که باین راه که چون گرفت تصادف و از آن **حکایت** مویب که  
الجزیر عیسیف العلیه و سر که شمشیر ظلم و تعدی بر کسی بر توجیه هر گشته  
**حکایت** مشو غافل و حق زیر پستان و چون در دست زبردستی نشین  
که مردم بر پند از تو نشکست و تو هم آن از راه به کسی نه برد  
و از کار پادشاه و جابر که پیش از بقا زمان ملک عادل السبب انکار  
مصلحت است و جابر بنفید و احطای موجب وجود است و انشا و تحقیق عدم  
که عازت کنی حسدانی را و خود که در پستان بشت و نظیر  
هم غراب شود و که از تو کنی یا پشت **حکایت** حاکمی در زمان پیش  
که غافل و غری و لایقی کردی گفتی باید که دست تو از دست المال سلطان  
گردد و باشد رخت تو را اصلاح حال رعیت محروم و در بر حجاب و جوی

الک

و آنچه بخود بخوای بر کسی ز پسندی شمن مرا کعب و در آب تو پاک  
از و به پیش باشد و بجای اسپه و آلات فرم از مویب و از  
و یقین شست و کس طبع و حسن اهلان و نیکنم و از دست و انشا و  
**حکایت** بر که خود سر که از رعیت خواست و شمع بر کند چشم داشت  
مرکز انجست سازگاری کرد و در دریا گرفت و از کان در  
**حکایت** جو خواهی که غنیمت نیایی عمل کسی نه برای که غنیمت امر تو  
کردن بر خود حرام داند **حکایت** خویش را از رقت و شرف است مویب  
مر که کارش ز کم ز خود فرمود و گفت خود را لب کشی که هر  
پیش خلق آب روی خویش بر **حکایت** حضرت امیر المومنین علی  
بن طالب علیه السلام ابا اسود را با یالت امری نامزد کرد و بعد از آن  
منزل کرد و خبر نزد رسید نزدیک امیر علیه السلام آمد و از سب  
غزل سوال کرد و گفت شنیدم که در وقت استماع قضا و از تو از نظر  
خضای رینغ تر گشته بود و طریقی زرم خویش کبیر جل کل مکن  
شدی بسی چون غار و جویب و ریاست را میست که شرط است  
نشدی سخت گفتن با هم کس **حکایت** حشمت و فضل است نه در کبر است  
و رعایت نه در تنور و بر که ز وجود است نه حال جد است

بود که ماریسید و در آمد و کس پناخ و او پیش غلیظ رخت غلیظ او را  
و کما گرفت و با او ملاجعتی میکرد و عامل رسید که این طفل خفته را که  
باشد گفت میی است پکار با او ملاطفت میباید و اول او فوجی کرد  
عامل از رقت طبع و چسب خلق او عجب داشت گفت مراد پسر  
پسکدام را بحال باشد که راست است و این که غلیظ رخت مویب و انشا و  
کردند و گفت سر که بر سر نه خود شفت باشد بر چکانه رخت نباشد  
مر که اپست رستی در دل و خویش و چکانه پست یکپاشی و گفت  
بر مردان نه از و رحم و شوا که در نام این نش **حکایت** روزی  
او غالی را بولایتی رست و چون چند منزل رخت بازگشت گفت  
انلان موضع بخواب و دیدم که میان آفتاب و ماه خاموش است برتیم  
مرا جیت کردم تا پسر این خواب برسم گفت تو از کدام طرف بودی  
گفتم از جانب ماه غالی مثل شکست خواست و پاد کرد و گفت این  
خواب علامت ظلم است و رختا تو بسبب اگر خواب ایضا است  
خویش دلالت کند بر پادشاه عادل و ما به بر که خود بر عادل ظلم  
نماید و دواعی تنای را به سپردن **حکایت** شمشیر که کما کما  
نمادند و لایست را بدلی دین و تنفس چون نموده ای بر کس ظلم

آرد که انداخت زرد و عدل است بیست و کنی زرد و انشا و تو از  
و شمشیر **حکایت** مرز را که ملک خود کس پستان بودی که از خلق در راه  
خلافت طلب کرد و چون بدید رسید که شمشیر بکشت تا غلیظ را کجا  
بمچدی را آید یکی را دید خفته و زرد و در زیر پنهان و پست او بر ملک  
رسید و مرزبان از بهر رسید **حکایت** مر که اپست فضل دین اداری  
خواب او پست عین میدادی و گفت ای که گفت غصبت و این که  
من عادل کرده و از خطراب و تشویش با سکونت و امن بعد شد و از غفرت  
فاخر به ساحت مشغول گشته گفت بجای که بهاد که که خود از دین  
ساج و شکست بودند خدمت کردم پس که ازین مرده خفته و در دل من ظاهر شد  
از سپیدم در زمان امضا پستان حسابی که مردم شو و در زو و رعایت  
کا فر دیت و مردین قاری صلاح و دیر و در دل مومن است  
نیت و دین نیزه و سپه شمشیر **حکایت** بدترین فضائل پیش این  
جین است و بخل و قناعت و عدم زلفت و رضا خود که با جانشین  
دل دوست و نیستش دست و دل جانشین و ب که بود پادشاه  
روزی زمین و زو توقع مدار شمشیر و خواب **حکایت** هم از روزی  
شخصی را از کار عیب با مارت و لایقی نصیب کرد و چون نزد حکم می

کودک



مکر و تدبیر بیجا و عیش تنین و لذت تو می بینم که ظلم خون نظام را میبرد  
میکوی بخت این **کاپیت** یکی از ارکان دولت است که روزی  
گفت حق تعالی ترا یکی عظیم حشمتی قوی از ذاتی داشت است و دیگر  
مستحق تعالی جباری از ذاتی نامتوازدان بسیار شوند و از عتاب  
و خلاف نیز بدید آید و بسبب ایشان نام تو بعد از انصاف است و بخت  
باقی ماند است هر چه در هر روز می آید که از پیش باند کار  
و سبک گفت و در هر روز از وی با نارسندید و در احوال صالح و در حال  
باید که باقی باشد نه بکثرت اولاد و بی ادبی افتاد و بگویم چاره  
مردی را که بر حال دنیا غالب باشد مغلوب بونی شدن شود با و در  
جهان زودست مرد است و بخت پرست را بخت بدست باشد و بخت  
زودی عروس است که با کور را بخواهی ملک نیست و بخت در کت **کاپیت**  
سببید و ام که یکی از اصحاب را زنی بود صاحب جمال که دل او بخت  
آن زن مقید بود و خاطرش بجزی و ضایع و موقوف چون نوبت خلعت  
با و رسید مصداق و مناکحت را بیشتر طلاق با و کرد و یکی از طرفین  
و بخت این ممانعت پرسید گفت پرسیدم که در خطری کیستی را  
کنند و هم سوای پیش بر طاعت او و از **کاپیت** بکنند هیچ کم مردانه

مرد

بود و من زن نامی سرکار دولت روی کسی آورد بخت است  
مقتل کند چون اقبال است که و اند عقل خرد شوی شود جو شوی  
سخن شود عقل را خود عقل از پیش اقبال بر در شوی عقل  
از دهن شود کند در پس عقل خود مرد سپهر روزی عمر  
عبد العزیز پرسید خلافت می نشیند در حرم او شود و بشیرین جهان  
بود که در خانه نام زدگان زیارت از آن تصور نتوان کرد یکی از  
آن شفت پرسید گفت در با جباری و اهل بیت خویش گفت با عقل  
عظیم دگر می خیز پیش آمد است که کلاست و با شرت است  
و بجایست شما خواهد شد اکنون از شما که خط ازادی خواهد گوی  
و اگر نخواهد با محتاج میاست اهل در با جبارت باید نهاد که من اجد با  
ساعت و رضا جبارت را با هم نمیدانم و است این نیز بشنید که بگویند تو  
پرسد مال و زاری شما جباریت در شاد است عمر سرکار در پیش  
خویش است بود و ای صاحب سر کار پای بر زده شوی  
سرکار در دست زن شده عاقر از خلعت لسان اعتراض کند  
ایشان منم چاپ دست و خطم فاش دامش پلانت زن اند  
بر راه مرد چون زنی را بر دست می نشان بر تاب رود و تن بوان

نماید که و آتش گشت از کت که نشود در ترا خسته و پانچ دود  
یکی زنی را دید که با میادی در حکایت بود گفت ای صیاد  
بر حذر باش و در دام نیفتی که چه داری پس یکی از بخت مرد  
چشم را میباید دار از دیدنی پس که در اثر انداخته و در خطرس دام  
زلفت و در احوال زنی یکی از پادشاهان و زوای خود را فرود  
که از او با و یک که هر چند خضر جسد نیست و شرف مصالح است داری تا از  
پس تو را حال خود را ندانم این دو سه سخن خسته را کردند و در احوال با و کرد  
حیات قوی و از هر حرکت که از منفی حال باشد مجتنب باش و بی حال  
مفرد و کرد و در هیچ زن و نهاد کن زن مال که چه کار جهان  
شوان جز به شادی هر که بر سر و دهن و کند باشدش روی در  
یکی روزی در بعضی از خلعت یکدشت زنی را دید که  
دار کرده بودند گفت کاش قامت و شاد و میوه جبین آوردندی  
زن خسته را قدم بود و عیشین سبب نمک و عادت دین  
نقص عقل را نقص دین است بهیت آگس برای بختین است  
دختر و اگر چه باشد حور نیست و اما در تیرش از کور  
یک از کور و اگر نتوان گفتندی دختر بود و صاحب جمال شیرین حال

مرد

او را در بعضی از سلطان مقام زده ساخت بود و با نوان تعلات  
از سبب قصری بخت و در هر روز و پس بر زمین و  
مقام کرده پس جویان زمین روزی در زیارت خستری آمد و  
از نام تر نظیر بر مایس در افتاد و بجز او دل که قمار بخت او  
شد و اگر چه با پسند روی زن به که زن یکبار چند  
روی مرد چند که اندیش کرد و دفع آن مرد و یکم را در هر  
نداشت و پوشیدن آن مراجعت با و در پیش خضر را چند  
تقدیر کرد و نتوانست از رنگ رخ نشان در و سبک شود  
بر او بوی امانا و نمک نشاید عشق بنان کرد و در دل کجا  
پر شانه نشانی نمک روزی در را گفت خواهی من بار  
حضرت سر و سبب و پسند از آن مردان که و اند هر از دست  
که آن بیات مشاهده کنم و رسوم و آداب از پس من بخوانم  
که یکی از جویان را مایس خود و بی نامن زن نام خدمت را جمع کردم  
و از بهر ایشان خیانتی مازم و بخود ترتیب و این است و عقل  
کای آرام و رعیتی در آن رعیت نظاره کنم و در امان اجتماع نمای  
صورت زبنت نمیشد و از بهر دل داشت و جایش را و اگر در



از آنکه چنان گفته اند مشا که در هیچ مودتی اند زمان و به ما  
 مردی که ریش خویش بست زمان و به ما الله را پس با هر  
 آورنده و صورت و افتاد او در میان نهادن را پس چون  
 ریاست یافت از ریاست فراموش کرده و حاکمیت را کنار  
 و با خرمی و دست در آغوش کرده و تا اید را خورشید جل در چرخ  
 رفته بود و دست در و لولا افتاده است مایه جو که گرسنه  
 برین و بدوست انداخت کی که ریش بمان خفته است  
 نماید که دستر بار و انداخت و آن فصل پنج و شش و هفتم  
 هر که داند سبب از جهت شمشیر آید که شده و علقه و رابطه  
 هر دو پدید آید و بقدر آمده و دستر شش و دست و گفت من خوش بود  
 از روز دهم و ده ام که با ریاست این دوستی در زنده ام اما اول  
 یک سخن از من بشنو که بعد ازین در محافل نما و اصلاح کنش کان  
 بکار آید آنگاه عزیمت خود با مضارب ان **نظم** سحر است  
 یکی مستمع اگر هست **نظم** حدیث دور در از خارج سود است  
 زنی که گوید حکایت زمره یکبار **نظم** تماشای محفل آید آن کان است  
 بر این که میاید و گرفت و دستر و پس را بقیل آورد و پیش بسایه

دری

و گفت سر کار و شریعت و پرده از بخان زنده به بود و در  
 از از شوهری از شت و قهر از ترانه و سیم و در حاد از شرم  
 نیت و منزله دست بر روی سر که خواست من دختر را که شد  
 بزرگ و فرزند بشنوا از من هر که خواست و به پادشاهی بود  
 شکر دختر و دست پاکیزه ترا ز آب حیات بر شیرین تر از شام است  
 بکلاهت رسید و از تود پر کس بجوایست گاری او زنت شود  
 بخت که بجز دلالت میکند خوبی و لطف و حسن و بزرگی که است  
 روزی پادشاه و وزیر خود را گفت پیش و زنده گانی و دولت که مرا  
 بر من منقص است از بگذر این دختر عقل و شش عقل او زنت نگیرد که  
 بکنایست و سر کسی نیز خواست گاری نمی ناید که دختر با شاپست و زن غلام  
 که چون دست مقام او در خانه من استادی باید با او حرکتی پیش و غلام  
 اقدام نماید که بسبب آن که دختری را در من نشیند و عاری بجا نیست  
 لاجن کرد و چنانکه گفته اند که چنانکه آب بکشت را از منزه باره باشد زن  
 خانه را نیز از شوهر گریز بود مرد و بر روی خاک بپای پنهان و دختر  
 زنده ولی شوهر و وزیر گفت پادشاه را عادت بوده است که آن  
 و کابر و دولت خویش را با عادت خود بزرگ کرده اند و دختران را

بتجید قوه و مراد است و در این بقیع ارتقا سروران رسانیده اند  
 و از سبب بخت و حسن ارکان دولت و اینست که موجب ترلال  
 نیست امری که در عقل فدا بشود و در وی حال کرد و توان  
 ش و مرا گفت علی الصلح غریب شکار است چون از عازات شهر بگذریم و قدم  
 در میان نیم به سر اول با اتفاق ملاقات افتد رفته و دختر را بقیع  
 و معقد گردانم شای کنه و بر بران نشیست سر او را باشد بزرگ  
 است اتفاق را چون بآن مقام رسید به زنی را دیدند چون حرفی  
 بگفت اعضا متعجب و چه درشت جوی درشت بهشته نای درشت  
 پیش آمد و سلام گفت پادشاه و وزیر گریست و جیگر کرد و زیر گفت شاه را  
 بیکترین عادی زنا کرد و نیت بقیل خود و با مضارب ان غریب خویش  
 که بکایت آید و اگر به کز نیت است ظاهر و در محفل صبح کردن خلا  
 قول ریش بمان بود و شش پادشاه و وزیر را یک کز و دختر را و جلال  
 زکی آورد و او را به ولایت و ولایت دور دست و دست و کورت  
 جگر بکلف و آید و در کردن خری بکند و موجب مدار بعد از  
 پادشاه و وزیر در آن حوا میگذشت جرن بوضع علقه می رسیدند  
 پادشاه و وزیر گفت این منتر است که من آن سیاه را شاه کردم

سخت

سخت اگر خشم منم و خرد کسی پی رده آنکه با من خویش کند و قول  
 بکمی را گفت نه غریبت بی تو رخ خاطر نیست و منم  
 چرا که در عقد بختی آری تا بسبب سکون دل و ایشان باطن شود  
 زن پادشاه در سزای کس نیست از و که خدا را بسوی رحمت  
 فراموش دل و زنت خانه است بدست نیز که کسیت پیش است  
 حکیم گفت هیچ وقت کشیدن بی حجت زمان آسوده تری توان  
 بود از تحمل رقت معاشرت با ایشان محنت روزگار کم میزد  
 سر کار اول بود ز شوی دور که بر که عسل کی کنشی ضربت  
 نیش بخت ز نور یکی از کما زنی زنی را و یک گفت شش  
 بر از محمول بر از آفتاب زنی که در خاد و بوستان بود  
 آتش را که شوی خار و شش کی بود آن خلک که جان سوزد  
 روزی یکی بر کبی بگشت که یکی را دید که از پر خط می آید  
 گفت تیر است که بر آب میاید بهار و زنی بکایت کسی اندازد  
 خط میا و هیچ دختر را نیست و زنی بیا و منم  
 حید می از آن که از انیس بی پستان بلع مسطور است  
 و بعضی از تواریخ که دختر یکی از کابر را دل بهر جوانی میداد بود



در او را بشوهری داد و سحر و شومری که شومری است و بی  
 کوبه شومری که بود زبان به مشق خود و مواضع که چون  
 زناش در اید اهل حرا و از پیش خود بدید بعد از آن بهشت را  
 با شومری مشغول کرد و در جهان جیت بدتر از کشت زدن  
 با و زن خود کشته شد زن چون میاد و شقی کشت زن قدری  
 حلیت در دهن گرفت و چون صد نفر از کار آراسته قدم بر بالائی  
 نهاد و زبان بکلمات زد کین و احادیث شیرین بگذاشت و شومری  
 صباست و کمال نصاحت و قهرمان پاکست از دست دل جو خوا  
 که از بسته کشش میگری در خود صد آرزوی خود میداد و یکیش را  
 که من جیفه بر بست آن روی عزیز داشت می شد خراب پیش  
 خا و دماغ گویی که مرد و بود یکی در دانه شومری پس با زن  
 زد و از صبا جیت و منافقت او بدتر شد و شکست مر اسب لغز  
 طبعش تو معلوم شد اندیشم را بخاطر راه مد که کامی اهل دست مرا  
 این علت است اما در پای کیش پیش نشاند از این صوفی از نکاح  
 است که در سر امثال کیم یکی زایل کرد و شومری کشت چرا بیدار  
 مشغول نمیشوی و خیر خواست و بی لافش در دین خا و رفت و

در او را بشوهری داد و سحر و شومری که شومری است و بی  
 کوبه شومری که بود زبان به مشق خود و مواضع که چون  
 زناش در اید اهل حرا و از پیش خود بدید بعد از آن بهشت را  
 با شومری مشغول کرد و در جهان جیت بدتر از کشت زدن  
 با و زن خود کشته شد زن چون میاد و شقی کشت زن قدری  
 حلیت در دهن گرفت و چون صد نفر از کار آراسته قدم بر بالائی  
 نهاد و زبان بکلمات زد کین و احادیث شیرین بگذاشت و شومری  
 صباست و کمال نصاحت و قهرمان پاکست از دست دل جو خوا  
 که از بسته کشش میگری در خود صد آرزوی خود میداد و یکیش را  
 که من جیفه بر بست آن روی عزیز داشت می شد خراب پیش  
 خا و دماغ گویی که مرد و بود یکی در دانه شومری پس با زن  
 زد و از صبا جیت و منافقت او بدتر شد و شکست مر اسب لغز  
 طبعش تو معلوم شد اندیشم را بخاطر راه مد که کامی اهل دست مرا  
 این علت است اما در پای کیش پیش نشاند از این صوفی از نکاح  
 است که در سر امثال کیم یکی زایل کرد و شومری کشت چرا بیدار  
 مشغول نمیشوی و خیر خواست و بی لافش در دین خا و رفت و

معاذ

و زبان آوری او را علم و ناموست میگرد بجای به است از صفت  
 جوینت را و چون با هر کس جواب نه هر کس لایق  
 گفتن است نه هر کس مستحق جواب زن را امتناع  
 نمودن حکیم از جواب و التماس تا خود دن بختم و عقاب او در حق  
 و خطر اب او در عقال جا که در آن جمع بود و در دشت و بر سر  
 حکیم بختم و سپرد و درش و با لای او مطلع و عیث کرد و بند  
 و کتاب نصیب در دست داشت و در آن کرد زید جوینت  
 افعال به زید که با وی عیث دهد حکیم گفت بخت  
 زنا نیست که من چشم و گوش بر دهم و بخت تو دارم عاقبت  
 با زانی فرود ریزی و سیلاب بر آید و برین زیاد نکند  
 زن خوشی ندی که نماید و در پیش نه پیش بود پیش  
 توان بودن خدا از دست بگری که بخند خوش باشد و کم در پیش  
 زید خوش بختی که او را نباید کرد اصل پیش را پیش  
 که از دودمان و زکی و شریف بمصاهرت انبای روزگار  
 رجعت نمود و اما پس زود که در آن زدک گفت مرا خوب  
 بدست و مزاج لایق نباید که چون جیب و بستار مرتفع کرد

در وقت شومری جل جبرئیل آمد اما از جهان بهشتن مودت بود  
 کیت روز عازماید بر هر هیچ زن نتوان کرد افتاد و ربا تو  
 بخوشی و شکر در میان بود جلدان بقاعی که بدست آوری بکشد  
 چون بخت بگری سوسودش زبان بود یکی از کما را اتفاق  
 سفری افتاد و چون اهل خود را در دایع کرد و از صد صفت کما و کشته شد  
 و بکشت زن خود را و دید که در پی او نظر میکرد و برمال کسی که او را  
 چشم و کس میگرد و زن را طلاق و او یکی از قلمه از آب  
 آن معاشرت پرسید گفت زن را از رفت کردن در وقت معاشرت  
 نشان میلان خاطر و التماس غیبت بحال شومری در کیم کشید  
 و بغضب و شور از لقب ختم کیمین علامت تنفر و دلیل طلاق  
 از مصاحبت او روشن بود علامت مرد نشان کین و دشمنی  
 چه که بکشد فاش سیند زنها را و مکن بر زبان زن میسپارد  
 سلیم نه می زکیند یکی از صفت حکیم را زنی بود سیلاب پیوسته از  
 حکیم جستی و در شوقی و دراحت نمودن با او مصافحت کردی و زنی  
 بر عادت پیش و میرت و صمیمیتش کلمات ناپسند و نمر نامت  
 جان کرامت و دران میان جانه در پیش و پشت و پشت و حکم



د اسباب تعارض و موجبات موافقت چیست شود نقش چهره  
 اخلاق من بر آینه ضمیر انداخته اگر در بستان شود و از زمان زمانه  
 مصداق است باشد و ز روی ممانعت دوستی که بر نخواست  
 عهد با بستن از بستن به این سخن را بسع عقیقه رسانیدند گفت  
 به خود بگو آن باشد که در جمیع عمر خویش بر هر کتی اقدام نماید که  
 فقر و فقر و موجب بد خوئی او باشد شوهر را ازین طاعت سلب  
 ارادت بجنبش آمد بابت مناکحت و عود سی را میگردانید و بابت  
 آن حالتی قتی یافت صلاح دینی و رفیت حجت زن نیک  
 زنی سعادت مردی که یافت این دولت بدو شد اگر زن  
 از دیگران که بگویند و خاندان بگویند شخصی با یکی  
 تزوج مشا و رت کرد گفت از حجت زمان صاحب حال نترزناش  
 که حجت آن از سرست و نداشت غالی نباشد زن خوب اگر  
 یک دامن بود پریشان بود و از آن زاده و کر باکی نیست در  
 و انش سنین بود و مر که از آن زاده و با آنکه می و چرا که می  
 زبانه باشد بی اثر چرخه کم یافت شود زن اگر نیکت که نیست  
 باشد روی نیکو بود و آوازه را بگویند تا دیده از غر خویش

چند

چند و مر غر از آن زاده را مردیت از حضرت رسالت علی  
 انصاف و التیج که ز شهاب و کزن بگر خواجه که با که انصاف ایشان  
 خوشتر باشد و از حاتم پاکیزه تر بکتر جیزی رضای ایشان چنان  
 کرد و مر که بوی می تواند خواست حجت باشد که شنبی خواهد  
 عاقل است که بخواند زن و در دانش و طبیعت خواهد خط از نیت  
 تمامند زمانه مرد شوخی و میبسی خواهد و زنی سید این  
 انصاف بر سر بود و خطی میگفت زنی در آمد و از دوش برفت چون  
 صحبت بر شکست او را پیش خواند و از سبب حضور بر سر سید گفت  
 ام که ترا بر فضلت است ناپسندید و خواستیم که ترا اعلام کنم تا هر که آن  
 کیری کی است که خواب با بداد است کرده ازین بگذرد که با بداد گفتن  
 غلت بخور و موجب قطع رزق و سبب قناعت دل بود و یکی  
 اگر با زن مخالفت و مخالفت بسیار و یکی ترک آن نیز بگو که حجت  
 ایشان عقل را کم کند و حدیث و منیر و سیم که با این سخن عجز این  
 برترین عادت است که کترین پدی که ازین علی تورا بد است که گفتن  
 در روی تو طراوت و صفت را برود و از بد شربت با ایشان بستان  
 و ضعف بر وجود تو غالب کرد و زن که شد کوز نیست او بگویند

نفسش را دست مجبور بود صحبت دختر که کجاست جان ز قاتل  
 بود چو سپهر شود سید گفت ترا چند سال باشد گفت از نو که  
 است غم در قیصل نایب و بیکتری رب بجز رسانید و ام و کم و پر  
 قوت و شیرین و زور که بشید و دشانید خورد و ام خون دل  
 پس چون تیغ چون قلم در سپه کیش بوی بگذارد بگوشتی می  
 پند من که کشت و نفس گفت افتاد و تو در دست تران و د سال که  
 گفت موش اندر محل امید گفت پست سال چون گفت سرت دل  
 ط لبان و لذت متعلقان باشند گفت درسی سال بگوئی گفت خدا  
 مال برینین کرد و گفت چون بجل ماکی سپند گفت وقت کالیا  
 و در فور است دین باشد گفت چاه سال حجت گفت پر زنی که  
 و طای بر مرد کاشته کشیده و از سر از حجت زمان جوان  
 و کر خا که شوی نیز بر یکی عاشق که است آب منی بختین و خور  
 علی المصنوع که است نیت صحبت صادق حدیث از نفس سر و او که است  
 که همچو تیر بر د جان شود و لا حق داود علیه السلام میگوید  
 کزنی بخدای تعالی از نالی که او را در شسته اندازد و از پیری که بر نیت  
 در از مولا که پیش از حلول پیری طراوت و بد است جوانی را بر او

معا

معا که اگر شری پند اندر که را که جیزی و توفت باید پوشاند  
 بداند که کشتن از آوی که است که روشن خود بود و بگفت که  
 بگفت بگوین زن پر پیایه بود زن پر پیایه است برادر  
 جوان بیب و بیعت غول از زن بخر از نیت زن  
 اگر بر اگر جوان پست هیچ بر میسج اندود همه که با و  
 باشد عربی پس خود را نیت بیکر گفت اگر ترا نیت از نیت  
 و میس که ندای باشد باید که از حجت خا و اما و شانه و  
 واجب دانی خا و نیت که پیش از نیت و شانه و شانه  
 از و مفارقت کرد و پرست از روی حجت او بود و تا و نیت  
 چون شمر را پند آواز صفت کرد و اند و خود را بگویند و شانه  
 خداوند مال و بخل است که پست و خویش بر تو نیست نه زای  
 سازگار و دم نیکت شود و در خوب باشد و دید روشن  
 از رفیق ناموافق و درست از حالش دید روشن چون  
 این است نازل که یا ایها پس القوم که الذی نطق من نفس و  
 و خلق مننا و زوجه رسول علیه السلام گفت من سبحانه و قلی مراد  
 از نیک آنسره به است میل و پیوسته بجا باشد و زن را از خود



و من خود بر سر پدید یک گفت ای آن طالب الهوت اکنون سخن بگو  
 در کجایم آنسان شد که کلمات تو از شومر و دیگران نیستند  
 مرد است حیران زنده که ز یاد موافق دل برگردد به طبیعت  
 در مذبح عشاق بود زنده مرغان کو سر بر قدم یار داد و آوری  
 بزرگ را زنی بود نه سبیدم حسی و از دوست و لطف  
 کامل جان کن بزرگ را بقیل آوردند آن زنی و دانهای پیش فر  
 بیکت که کسی غیبت بدو نماید دشواریست کاری نغز و جلالت  
 نه است است زنده ریش و فاکر آن بر چنان است مردی

منه

از کبریاست داشت محبت قلبی که گفت بر درویشی من بیشتر بود  
 که با فرط کسبی و پس نفع بودی و پیری ایس خلق فکر دیگر پیشان  
 مجرب تر بودی از غیر و در حال بیعت و خلق داد و بدست رسیدن و  
 حاتم و علم خفت سرگرفت سیم و در بادش پیش پناهش  
 قدر بلند و اگر شد مبتلای درویشی باز است از دران و نزد  
 یکی زنی را خواست کاری که روزی گفت مرا در مضایق  
 شرط است که ضرر و دنیا در مرتبتی کنسته و منزل و مقام عیسی خا  
 که من است عافیم و آن نفقه و تنگد که من خواهم مرد و تنگ است گفت را  
 نیز می چندیست که اکنون ضرورت است گفتن تا بعد از نفقه خنی نماند  
 پرسید که آن چه عیب است گفت آنکه حاجت بسیار کنم و در فقر و کم  
 از خود را بخت شوم زن یکدیگر را گفت چرخیز و گاه حاضر اگر مرد دیار  
 دست نیندازد از بدنی شناسد بگذر از نزلت گفت آفتد یکی  
 از زن آن که سپرد و گاه یا بجزین خود است آورد و بستاند  
 امید خیزد از از غلایه خفت است که سرگزین خود را خواهر که نقد  
 کردانه باید که معشرت با او بیکو ترین اخلاق و صفات که در محبت  
 رعبت نباشد خیرترین اشکال بسیار دید و ام که زنی از برای پند

4

5







بدون حق و مروت و نداشت روی امانیت نمودن و ناهنجار  
 در شکل و بیاد مخصوص بهتر اند اگر چه صورت شیر علم بشیر  
 ز قیامت از جادوی تاجی نور پس چرخ مرکز با سبزه جیج مکرود  
 صدق بکثرت کلام شغفت از کتاب عقب خوش طالع ابداع  
 مشهور است بر پیکر کردن از غنچه قوت سخن سپید اگر چه  
 مرد و موصال از آرزوی نفس جگر کن که در جاک شوت رست  
 بنود حسن سیح حال یکی گفت پس بغیر طالع با مقترحات شست  
 نفس اماره بر مثال حکیمیت که بخت زن و عا کر نما کرشته باشد  
 در روز در بند قیاس قیاس و تنبیات و دانه و آن ماضی طالع  
 از و راضی و زمانی با خط حکیم و قیاس سود و کرد که از ذوق محبت او  
 غاص یابد و آن نباشد مکرر که کر میسر می شود و رستین از نشانی  
 بغیر از آن جبه کن بود که در جهان باری طاق با شمی غنچه طکار  
 جاتی از کما بود و جبه را گفتند که بعضی از این طالع  
 با بیان کن از این نوع آن شست باشد بر مومنان و مفادی که راجع  
 می کرد و با رواج و آب هم تا و کفیل که منصف است از آنها و نام  
 و از هر چه سبب مغریت است آب کیم و را به مای خیر و شایسته بودیم

لوی

تو ای که رسد خدای بند بر کس در که در جوار تو چار و دکان در  
 بخش جرحه نفسی که گشته نموشد بسا زرم طلعی که چپه نشسته  
 گفت بشنود و یاد گیرید که جاسیر نظر را نیز که دانه و نو چشم بود  
 کند وین نصرت و آب روان و شارب خانی و نظر در روی  
 محبوب سیح وانی که گرا از همه ارباب خرد تا با نیت بود  
 و در و طیب سر کرد در حرم این روان دست دهد سزود  
 آب روان و می صافی حبیب جاسیر نظر را که کند رتوت  
 با صبر و راضیت که داند اطو شود مرده خوردن و آب گرم بر کفین  
 و در آب نیز که رستین و روی و شمن ویدن نایب که کم کرد  
 کنی بچشم کند رسد و لی جهان کن رخ عده وید و آب گرم که کم کرد  
 مکر آتش سزاوار به از دین رخ و شمن جاسیر حق را ز کینه  
 در حفظ محبت یاری دهد با نه نرم پوشیدن و دلی اندوه داشتن  
 در ای طبع تسخیم کردن و بر زارش نرم نغتن بوی ناخوش شنیدن  
 اندوه در سرتن کند وید عرض و در شوط طبع از این طبع لغو  
 خط محبت به از طالع مرض جاسیر غنچه و زادی آرد و شایسته  
 که مرض سوئی که کرد و کرشته تقدیر حوزان و از طالع در محبت کردن

و در عالم سیرت هم نمودن و در آخر در زخمتن زحام بسیر و زحام  
 شود و مکرر بی تن و پیچ و زحام طلع و زاکل تقدیر نیرد بکیم  
 از صد نواز جاسیر حق را با طوار است بخت و سلامت نگاه  
 و در و طلع خوردن بوقت اشتها و ترک اعمال شاد و نگاه داشتن  
 حرکت و سکون دانه و از خود دور داشتن سر که بی اشتها خوردن  
 زان خوش رنج حاصل باشد جاسیر حق طحیات را ببرد  
 زشتن و راه پس از اندکی و سپردن میاکت و طریق نصب و روشنا  
 در بر نشستن آب خردن و بجا ممت عجز بر نه ای سپردن  
 رمال با وید را بوقت رفت خورشید در میان نوز اگر چه نوز  
 سر مرد را بکوشش آرد بود و سوزی تیر از طلع عجز جاسیر حق  
 زنده کرد و آید و عالم شریک این نوز و موافق عقل و اعتدال  
 که موجب دولت و ثبات رسب اوداک نعیم صبی که در نواز  
 شفق و زن بخت مرد پیوسته شود و دل زنده است خردت  
 آب زنده که آرد زنده گانی همیشه پانیده است  
 و سب بن مین گفت که مکتوبت در تودیت که هر عالمی که از عید و طبع  
 باشد و ذولیت و صرا و کی که مکتوب عقل پر شده نیست بهایم طالع

نور

تا و آن اگر بود فطای کند و است بر که عیب نیست که بیرون نوز  
 باشد و مراد با رست بر از بیمه سر کس که راه دید و زنده و زنده  
 ایمن غنچه و عادت بودی که در غنچه نوز و زنده  
 با شتی و فضا و مکان و زمان و مکان و شش و شش و شش  
 مباحث و مناظر و بیا و پشیدی پادشاهیت سر که علم آموخت  
 ششش که چه کم دمال و مثال پادشاهی که چایست که است  
 که چه و در و شش بکمال از روی پر خرمی و بعضی از کمال پس از شش  
 بکشت و در و شش فعال ششست یکی از افاضان سوالی که در و شش  
 از پستخان جواب گفتند زبنت آن غنچه رسیده از نوز شش  
 کرد و جوابی گفت یک نوز را نوز و کیران گفته بود و نوز نوز  
 تا و از این مقام بالاتر آرد و نوز پسند و کیران گفته بود و نوز  
 و ترضیع آن خوض پیوسته جواب از این پسندید گفت و نوز  
 گفت تا و در بعضی از اهل نخل تقدیم کردند بی وضع که است  
 گرفت از وانش بی وضع که از نوز بکشت پس کین خوار  
 کوش که مکرر بکمال راضی شده زنج غلت و دولت بخت زنده  
 القعه چون بسند و کیر رسیده بر مان نوز جاسیر شش و نوز



در مومن علم به پیش از آنکه او را بگوید که خود آرد و در حقش  
گشت و در حقش شرف شد و آموخت و داشت و داشت  
و تفصیل بسیار بود و از آنکه در مجلس شراب بسیار پیشه و غذای  
بسیار پیشه و باقیان کفر برخواستند می در صفا حجاب  
نزدایه در جام هم نشسته میان دل عقل روشن روان بیکم  
غباری بر آفتابند چون زینت قفس بود رسید برخواست و در  
مجلس خدمت بایست و در بعد از آنکه اجازت سخن گفتن خواست گفت  
برای امیر پیشه و نباشد که این بند درین مجلس عالی و صفا  
و مقام از دال بود شرف و رفعت و غرت و غرت لب عقل در  
که اکنون بر وسط تشریف و تخریج بر شرف و دال و طرف پاک است  
است و چون درین مجلس شروع رود و درین مجلس حاضر اند  
عقل حاضر می خود با چهل عجب گذارد و غرت و غرت که عقل خود  
و بشمار آن کرده است با ولت و ولت که او استیلائی توت شراب  
مستقیمت خض شود و ما می رسیدیم بنای که نمیدانیم آن کمال کیم  
بوده باشد و تعلیم بنای که در پس آن و نور کارم اخلاق و معانی  
شهر آورنده و این که را بر از کتاب این امر خطیر از نام ناید

است

مست را که بود ادب هرگز نیست پستی اسیر بوالعجب  
هر که از ادب باشد خودی او بود زنی ادبی و مومن  
رای کمال عقل او آسیرین کرد و او را از شرکست و مداخلت  
در آن عمل مخصوص محافت داشت و نمود تا صد مرتبه درم و در  
و دیگر از ادب و جابر بود و او را بر لغتها و علم آتیم شریف  
هر که نماند و در کت و دانش تمام دل در صفت سروران جهان  
یافت در پسند شرف نمکست پس نماند روزی و دین و کمال  
با یکجا یافت عقل در جسد اینان چون در طبقت در آشپز  
تا در وقت ترو تازه باشد از او امید نفسی توان داشت و چون  
پیش روی نمک و در طاهر شد بر پیش رویش را نشاید سپردن و کمال  
صلح و پاد کسی را که باشد زنی را بخت زیبا گمان  
بیرت عاتقان طبع داشتن بین و بخت عقل  
خفت که در بعد از آن از در طاعت بیرون آید عقل نیست که  
مرد خود را بوسط آن از وقوع و طاعت میباید نباید  
خلاص از بند مردم برای رستگارین تدبیر فزون باشد و  
او را و لیکن که خود مرکز نباشد و دیگر حکایت جوانی بود

از اصل او بکسی که خول اند و در حق و در سر و خراوی درسی بی بر  
ولی نوایی خواند و بختی یکی از نمای بوشیر و ان تعرب نمود  
شرف از جسد اقیست قوی غافل از که نیز چیزی نیست  
او کرد و بر شد اید و کار و مصارت نمودن نماید و نیافت شبهای  
تا بیکت با نیشها و در میان و سپا بمیدان و عجب گفتی جز غریب  
تا بیکت جاره آنرا که بخت و غرت و دین جال روز و غواص که  
و بخت دریا شود و در کوشش که شد شمان و در لغز و در  
و بشیر و ان نشاط غمت کرده بود و با طاعت کسرت و از آن  
خود پرسید که نرم ترین نوشها که ام است یکی گفت حریر تر از آن  
گفت که خوشتر پر مرغ باشد دیگری گفت حریر در بر از نفا و نرم تر  
بود و درین حالت جوان بر بالای سپر ایستاده بود و آب می کرد و  
این جوان پیش و منجی نمی آید اجازت سخن گفتن خواست و بشیر و ان  
بیکت و اوقات که جوان گفت نرم ترین نوشها امن است نوش  
بر و آفرین کرد و پس پرسید که لذیذ ترین الطعم که ام است گفت که  
سپنج شقی نباشد و مستقیم شقی پرسید که ام شراب خوشگوار  
گفت فرزند شایسته که گوشت نهال اندک نیست در راه تمام حیات

دانش

روشنایی دید و باشد و بعد از آنات سبب ذکر باقی بوشیر و ان  
چون از خوانست و در یکت کهای نزدیک شکر خوردن و کمال  
بشد و خول و بخت همیشه کهای بوده خوشی که در جابر  
پس از بختی بری از بود و بشیر فیاض دل و شمع بود و از  
شیرین و اکثر دوا و اول و شیرین باشد و از شمع  
شیرینی که بخت اول خدمت کوی پستان کرد میوای  
لذیذ و کس خورد که در اعانت باغبان که در کمال است  
چون منصور و شوی پس رفتن بود و در بار سلطان فخر و کشت  
و پرسید و خفی و در جملش از ان اند و خفی اما طامری مودب  
داشت و باطنی مذهب بر دینی پیش میرا و سلطان زد و در  
و در اوقات تلوات با او نزد خدمت با خفی و شراب تلوات  
خوردی تا زینت حیات میرا حشره شقی کشت و کار و عقل  
بماند و چون او را بپشتی بختند آن شغل را به و تفویض کردند  
بشیر یافت هر که مددی یافت با بر لب کهای شرف و بخت  
شرف و لو از خدمت پیشرفت پرورش کرد از خدمت یا به  
دلی با شرفان امر بود و بگذاردن آن عمل بواجی قیام نمود و اثر



کفایت او بطور پوست دلوارم و لواط نام است و دیانت او  
شهرت یافت سلطان او را بشناختند و در مواجب پشاه  
بنمود و دایمی شکر داران نیز بودند و در دری را که  
پشت استیلا و تربیت کردی شود صدی نادور که بپیش  
تربیت کرد و مرشد بدی سبشی تا دیکت در بعضی از مناسبت  
بایق خود در پیش سلطان میراند تا که ظرف روغن بپخت و  
با ده اشتغال در مشاعل نقصان گرفت حال بی درم در پیش  
خواجه کش سلطان فرستاد و بکین روغن بپخت با دایم بخند و  
سوزانیدن گرفت سلطان را بچه روغن که مبدل شد احساس کرد  
و از سبب آن شخص مذکور از ده موصورت واقعه یافت  
سلطان را احابت رای و چمن تدبیر او خوش آمد و راست  
درست از زانی داشت و اعمال خراج شایع بود و حوالی بدو نموده  
بسی بر نیاید که بوشهر است و حدت یکاست و چمن کفایت است  
خوارزم را نیز در تصرف خود آورد و بزمند کرد و جو کلمی  
زیادت و بد آسان بخش او ملک زاد که از که بزمند  
باید که داشتین گفتش او عید خراسان متوجه خوارزم شد

سینه

مدتی آنجا ماند چون جمعی از سعادتمندان و مشرکان از حاکمان بجا آمدند  
بطایف چل و دقایق علم و نظام الکلیت را بر وی متذکر داشتند  
پیشتر از دشمنان حاکم را کارش را مکرر گفای تر بود و زود کرد  
که در دست از بخار آید بهر چند صافی تر بود نظام الکلیت که  
غلام خویش را نامزد کرد و برای بر عید خراسان نوشت بمجلسی که او  
آن برود و شوار بود و در سر مو و تاپا و غلام دیگر بخوارزم و آن  
را بعد از تقدیم امانت و کسر مشرب و رحمت مطالب نماید و او را  
مستول و مقید بکار کنان دیگر بمجلسی حضرت آورد و بیت عجب کرد  
زخم من و زخم خود سر که زار کند پای زخم که بکیم سنیان عید  
پیش از قدم مصلان عید را خبر کردند روزی که کان وصول ایشان بود  
با کان داران چشم خود بر پشت و سر او گرفت و پیش از کان  
مغفون زمان مطاع فرمود تا مشور و عزل حمایت مرکب خوانند و بخت  
با چنان آزارت داشت و در بان روز که بهر آفتاب و صفا و کبار این  
بیت انگ کرد ای کرده و اعطای بی بکان چرخ این مشکوکی  
ملک و بکین تربیت نیات روز کار زنده کرد و در حل و عقد  
جان در بکین تربیت و متابعت حد غلام آرد بپست با فواید

بنشین تو راج کرد و بجزیره که از برای عیسی مصلحت میبوی شود  
بودن از آن داشت سر که قوت از در و ملک خویش یافت او  
کوی دولت و کاری نکوت کرد بخت که الی بختی نگاه داشت  
تا خوش بجام دل خویش شربت کرد و حکایت چون جالبی بپوشد  
حق پرست و چیل و توفیق نیستند بر آنجا نشسته که دان تر از آنجا  
حاکم پست که اصحاب و از آن سر چه باید بکنند و حکام و در میان  
آنچه بطریق اعتدال تناول نمایند غیب تر است و آنچه بر هم صدمه ببرد  
بفقدن طایفه روح را بچه بکار می برد و عیسی آدم را بهر کار میست  
نفع تر از قطع کردن علایق عالم این فی در بخت نمودن بختی است  
حاکم آلمی و بر بخت و بخت که بدین اقبال مان رسد و تا در دست  
بپوشد هم بر روی با آرزوی انبیا در خورشید بکری تواریخ  
و کرشمه لشکری با نچه جادو بکش و خون بپوشد و در بیکان  
نفا که شاد روی بپوشد بکین تربیت خویش تا مشور و در بختی  
تاری تواریخ بپوشد بکین تربیت خویش تا مشور و در بختی  
تواریخ از خود که دوست میدارد سر که شیده هوا و بپوشد  
بجهت و مال در و شربت پادشاهی بپوشد او را که

اختیار کرد و بیکری را هزار و نوبت در بر میان بست و باضات بخت  
و بپای دیگر که لایق وقت و در خواران بود پیش نظام الکلیت  
نوست و غنا و توفیق فضل تو ملک و خیر نظام بود است  
مکر و بدبختی که درون خراب بنای که از نظام او کشید  
نظام الکلیت را عیونت آید نفس چمن رای او در صیانت عرض  
کمال خویشین داری خوش آمدن بر تو مال او را بخار از بردن و بخت  
اخر این را بهر کرد و گفت امثال این مردان را از هر کارای  
بزرگ و امون و طیسر و در طایفه صعب و شغال صحرای فطرت باید که بهر  
بعید خراسان بر دند شرکان نمک بپوشد و بپوشد و بپوشد  
مخصوص که در این وقت سبب وانی که اهل دانش را بهر بخت  
نیت که بپوشد الی کند بپوشد و بپوشد بپوشد بپوشد  
بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد  
و انفال بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد  
بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد  
عین نظم و خیر فطرت و آنچه خود او در بخت بپوشد بپوشد بپوشد  
چرخ بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد بپوشد

بخت







از پیش و لداری و سبککاری بود هیچ دقیقه معطل نگذاشت حال  
که کاشانه در خاک بختین زرد و زور در غایت  
ز ناپسند این رخ بود لطف و مروتی بعد از مدتی دوزخ کار و عادت  
خوشی و سوغاتی آغاز کرده ابواب مجال غریب و سر بر اصفی اغوش  
باز تا خارج خلیفه را بروی زمین گیر کردند و خوش خوش با طعنه  
حیات او پروانه حاصل گردانیدند بر میز کن صحبت زبان  
دبان دسر کربایت که عرشای سمری در بحر غوطه خورد  
مردم ز قفل نیت و اندک که جنک و پیوسته دوری و زیر امیدان  
سیاست بر دند و نهادی کردند که هر که تن زبان بر کون این  
مجموعه گذرانده سپید و پایا امانت و پیشتافت گردانند  
دست او دایم در الهام پس مطالب اقرار و آرب مطلق خواهد  
جی که این شغل گریه را مقین بودند که خواهی شد که با حق نیتی که  
وزیر و وزیران ایشان ثابت داشته متدی این بی ثباتی کردند و  
خود را در معرض طعنه و عقوبت و کفران نعمت آزد کپی کوا  
بودن و مرست فراوانش نکرد حق نعمت مجمع  
سرمه و انگشت دوست در استین کشیدند و پای بس نهادند

لطف

لطف پیش و دید استین با نایب و شمشیر زمره و چون کشید  
بر کشید و بیکشت کر این اندم و دان زور و در غایت  
شمشیرین خورد و وزیران حرکت نامتوقع بجنب زمانه  
بشی که و منبایان خبر بکنید و زندگفت او مردی عاقبت درین  
وقت خندیدن او بی کفایت زمود تا وزیر را باز دادند و دان  
سبب آن حالت بدیع سوال کردند گفت من ششید و بودم که مردم  
به اصل اعتماد نماید کرد و بعد و قول حسام زاده و اثنی نماید بود  
با و رنید استم تا اکنون خود صاحب دانستم و قصه و لغز کرد  
و شمه از رایت و نه خویش بل عرض رسیده خلیفه از و عذر خوا  
و وزارت و متعزست و د لطف را ندای او کرد و گفت  
به اصل را جی که نکی تربیت کنند و در جیب خود کپی جی که نایب بود  
نفس چنیس را پروردن و در شستن رست آب و در  
جهر است و لطف خلیفه که از دنیا اشغال کند و با که و بجای بسی  
که با او نیکویی کرده باشند به کمر را تربیت منوار است  
تا بتربیت پیش تربیت هر که که در دم را بایدش خورد  
زخم تربیت نیش و هر چه کارم از راه ای عرب بود

۴۴

بر غایت شکار و در بعضی از مقام میراند سبککاری رسید و زود  
تا او را برداشته و بجا آورد و بدو شمشیر و خنجر و دوزخ و دان  
توقی کرت کرد و خانه شمشیری و رونق زبان چهر سبک و او را تمام  
و منزل خود باز داشتی تا بجا کل رسید و توی حال حکم بجا آمد و  
چهر در چشم خود خفته بود و تمام و اتباع متعزست که آن حیوان در خانه  
در آمد و جانش نیش مید و اصل خنجر را بران داشت که چنیز و زور  
بلاک کرد و این تعینه شمشیر عربی نقد حال او در نظم آورد و این بیکشت  
از انجاست نقل لذوی المودت بجا آورد من بگوید و عود  
الی غیرت که یکی که با بل کموت روفت زیرا که زیانیت نه  
سپندم نفسی آن نظره و باران که شود و لول علی در حرف صفت  
زمره بود و لب افنی خود را از دست خیش اهر و گردن و  
تست او را که از دشمن کریم هر که عادت بود و مکروه بی ادوات  
از و مشو و صا و نیش برکت نیزه کردم که جبروی نشود  
ششید و هم که کشتی را با بقری و رستی بودی بعلت  
مرج و سبب ضروری جلا و وطن کردند و در وقت هم متوجه آفتی  
و کشته ندی بر طریق ایشان اشته و عقب میتر باید کشت او را بر

کرفت

کرفت و رسید و آب انداخت و روان شد و پاپت کور کشت  
و آب ندید خاک و رستی بر باد کشت را در آشی شکاری  
خشخه کوش میرسد و حرکتی از عقب صورتی است پس یک  
این جلیت که بدان است غافل میسینی راین جی که تپ که می شود و  
گفت خود را نجا میدادم و پسان نیش خود را بر طاهر و جی که تپ که می شود و  
اشراین مرد و شل است که تو چپاس بکی گفت گفت ترا یاری داشتن  
مسلم است من جان خود را از بهر خود در ورطه خطر نهاد و ام تو را است  
خود سیفند پانته تا برین آب مغز که اتم اگر اتم می یکی رفته  
در پستی و محبت قدیم را و زنی فی نهی سبب نیش زدن محبت با که  
محقق است که از آن آسپی من نخواهد رسید می که چن خوشن  
اطهار میزد که مرث بر دیوار عقب گفت معاذ الله ال  
ایمانی در جمع ایام زندگانی بر این غیر من کشته باشد و من و درین  
پیش من خیال نماند و کسی که در اصلاح جان نرماند باطل کرد پیش ازین  
که طبیعت من متعزست این حرکت است زخم جلفانی دوست و جلفانی  
دشمن حد کن نفس سرشت بیکشت و کز خود اندازد و توان  
که بر کون هر که باید گذر بود و بیکشت زخم برنده تیغ

۴۴



مرد را چون رفته است که در خرقه پاره اندازند باید که بشا هبت و  
 مشاکلت نماند دارند با اهل زور کار کنی چون شست و شوی  
 غافل مشو خویش که صحبت با شربت مقدس و دمان و خود  
 کرین عاقل کسی بود که بدین نکته عاقل میشد بن ساعده پسر  
 که فاضل ترین معرفتها حجت گفت شناختن مرد پیش خود را نفس  
 کسی که نشناخت کسی شناختن نفس دیگر را سر که نشناخت خطرات  
 شکر طوطی خطرات را شکر را بیت قانع با کین ان کس  
 که ندیدست آب که نثر را بحالت اصحاب تحت مرد را بر  
 اکسب فضایل تحصیل کند و موافقت ارباب ذرات شریف را از  
 درجه فضل مستطیع گرداند در زمین رز و جفا که شد تا او است  
 صحبت کان شد از حدت قطع کرد در پیوند لایق کوار سلطان  
 شد چون تاج نایره نشت به عبد الرحمن اشعث را باب  
 شمشیر اجتهاد و منطق گردانید زود و زود غل و شواب که دورت را  
 از دست به دست امارت و حکومت منطق نظر کرده آده آن توشیح  
 و اسباب پس آن توشیح پیشترای و تدبیر اعلیٰ بود که دران بلاد  
 بحال فطرت بحالت با فضل و امانت و امانت خلافت اکسب مفاخر

در مجرای

و مضاف کرد و بودند و پست و دوک معانی هم است شده فرمودند  
 را از ان و دیار اخراج کردند و بر خود و جماعت تهدید و وعید بسیار  
 فرمودند چون شط را از مخالفت رای دوگاکت فکر استند و است  
 شد و اهل علم که بودند و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت و فطرت  
 ملوک نیستند و جمیع در یک درجه نماند و فطرت و فطرت و فطرت  
 و سر و جبر اطاعت و فرمان برداری آوردند و تاملاتی میداده  
 قرائت تحکم کشت و علاقه خلافت منقطع شد سر که شایسته حکومت  
 با پیش سر نهادن و فرمان را زان کشید با راسخ لاشه که نشاید که  
 سلطان را مردانجام است که است اوست اگر و طلب  
 و زور کوی اجتهاد و نایه رفیع قدر کرد و اگر با تخلف و خجل شاعت  
 در حقیقت وضاعت باشد در سر که است عاقلیت عاقلیت  
 بر خود و بخت بلند چون بنای زمین را که بکل چشمت فاضل  
 از زمین بر کند یحیی پستری را دید که در زیر بار کران  
 میدویدند گفتت المرحیت پهل نشد مردانجام باشد که خود را زود  
 آورد که این چهار پا را سمنی بودی و در کاب زان کار را سمنی  
 بدین راهی کران و بار کران که کار نشدی جمع اگر چه پست پهل

ک و بدست شایسته پست و دمنی دارد و بی سز نماند  
 غرق و سواسی مرد عالی مقامیت پرند و دودن غمت اگر کسی  
 پر کند چون همای اگو هستی دارد بخت بد را از بختی  
 و آنکه در حقیقت مایست همچو کس از دنیا بدید  
 از حکایات مشهور است که طایفه در بعضی تصایه زبقر تا ز گفت  
 و عاقلی که لا تحمل لیتها و اقدار ناکست انت الطامع الکاسی  
 یعنی که ترا پیش نهادی و جاده است ترک طلب بزرگواری باید کرد  
 در خانه که نمی نشیند جو زن دوست بر سر نهاد و هر که جو مردان عمامه  
 که در جهان مکن طلب هیچ مضیی هر کس که نالفت بنانی و جاده  
 ز بر تان پیش کی از اصحاب آمد و بر طریق بخت گفت خطبه را  
 بجز کرده است و این بیت برخواند آن صحابه چون معنی بیت شنید  
 بر صلاح و سعادت و یک گفت بگویند این تغییر سهل باشد خطبه او را  
 بخت مفلح و مفلح گردانید و است فی الله صلوات الله علیه  
 من العیش ان مقی لبوا رطلها حیث باشد از یسین از بر تان و جاده  
 پس نهادن بر دل خود با رطلها شایع یافتند از فضل بی بی که  
 من در صحرای بوشش و یا با شایع ایشان دو صفت است

یا و نیاسی آنچه دنیویست صاحب سلطان و خداوند زبان و شایسته  
 و آنچه اخرویست بشاعت از انبی زمان و منقطع از انبی  
 و غیر این و نیست که باید است که در جبر و دولت حیات  
 این شوی زان بجز نادر و طر اش یا در جوار طاعت حق تعالی  
 کرین یا در نپا و دولت سلطان دقت باش **فاه** از نوا حد  
 بکشد است که خداوند مروت باید که اصحاب و نیاسی باشد یا با  
 وین است قبل چون فیل که اگر زول باشد مرکب ملوک بود و اگر فطرت  
 شرو کرد و جلیل باشد و میب **ه** زمت توان غرت پیش یا  
 فرو مایه پوسیده باشد ذلیل **ه** بخت اگر را که غرت گرفت  
 زمت بر جاک افتاد **ه** **ه** معاویه برید را علیه العذر  
 بیکر گفت اگر میخواهی که در دنیا رفیع قدر و بزرگ محل باشی با مرفق  
 باش از انبی زمان یا پستتر اگر باید است که از شرف  
 غبار و درت شمر را تو تیا جو در مرفق باش یا پستتر ز ششم  
 خلق چون کیمیا **ه** **ه** عالم عاجل را بشناسد که روزی او بر  
 در مرتبه عالمان بوده است و عاجل عالم را شناسد که او سر که  
 بعلوم مصروف نبوده عاجل جو قدر علم ندانم عجیب **ه** در عالم

در مجرای



六

بدیدی کند و از تر آتشکار کند و بعد از آنکه کاری کند نشاید  
 چنین بی بابت کرد و گفتم چون از دوستی ناشایستی می پدید آید  
 چگونه باید برید گفت بزیر آتش کم باید رفت و از خاشاک کم باید  
 درون ملاقات افتد حاجت نباید خواست گفتم چگونه نازند که  
 کند و گفت از آتشخاف کردن بر پیرین کم بر باد شاه و علما و رؤسا  
 و صاحبان گفتم حق با پادشاه چیست گفست که از آتش کار و دوا  
 نصیحت با بنکبش و مومنی و یگاری روی نکرند گفتم بنویس  
 بنماید که گفت با ابله و بدگوی و بدخلعت بنویس بجزیره تمام شود  
 بر روی و پنهانی و اندک شمر و آنرا گفتم بجزیره است که نازند که  
 توان کرد و گفت بجزیره خرد و پیرین کاری و بدواری گفتم بهتر  
 و بدتر از هر چیست گفت بهتر از زندگانی نام نیکی و بدتر از هر  
 از وقت خوش خوی داران کس خوی که در او تواند کرد و آن خوش  
 سپیدی استی گفتم چند چیز است که از آن سپیدی توان بود و گفت دار  
 صبر و است و دجنگ از حیث و پادشاه از یاد گفتم سرای جنگ کردن  
 که در غم درست و نیست نیز دزدی و اظهار رش و گفتم کار را بنویس  
 و بقیه گفت که رشش نصفا را سبب است گفتم میگوید کاری که که



